

فرازهایی در باره عاشورا

مرتضی مطهری

فهرست:

علت ترغیب ائمه به اقامه عزای حسین (ع)

تحریف

انوع تحریف

عده از سپاه معاویه به معاویه

ولادت امام حسین (ع)

دو جنبه قیام عاشورا

فلسفه قیام عاشورا

توضیح عکس العمل دوم

کلیاتی راجع به بنی امیه

تاریخ واقعه عاشورا از مدینه تا شهادت

رفتن امام به سمت مکه

نامه های اهل کوفه

رفتن حضرت مسلم به کوفه

حرکت ابن زیاد (ل) به سمت کوفه

حرکت حضرت امام حسین (ع) به سمت کوفه

شهادت حضرت مسلم

برخورد امام با لشکر حر

خواب امام حسین بر روی اسب و علی اکبر

رسیدن کاروان به کربلا

شب عاشورا

خطبه امام روز عاشورا

پیوستن حربن یزید ریاحی

یادآوری ابوتمامه صائدی برای نماز و شهادت حبیب بن مظاهر

شهادت حضرت علی اکبر (ع)

شهادت حضرت ابوالفضل العباس (ع)

محل دفن حضرت عباس (ع)

شهادت امام حسین (ع) و حضرت علی اصغر (ع)

امام حسین بعد از وداع آخر

بعد از شهادت امام حسین (ع)

ورود اهل بیت به کوفه

شهادت عبدالله بن عقیف ازلی

حرکت کاروان اسرا از کوفه به شام

شفاعه جدّه یوم الحساب

حاملان سر نزدیک هر شهری از کربلا (از کوفه)

ورود اهل بیت به شام

در مقابل یزید (ل)

اهل بیت امام

داستان ایلچی پادشاه روم در مجلس یزید

علت ترغیب ائمه به اقامه عزای حسین (ع):

تکالیف شرعی بدون حکمت نیست و منظور از عزاداری این نبوده که همدردی با حضرت زهرا و پیامبر کنیم. هر اندازه گریه و زاری کنیم تسلی خاطر آنها نیست چون آرزوی همگی آنها شهادت بوده و اینطور نیست که آنها هم هنوز در اندوه و ماتم باشند البته منتظر قیام حضرت ولی (عج) می باشند تا انتقام ظلم ها را بگیرد. لذا اگر به آن نیت بگوئیم آنها و عقاید اسلام را کوچک شمرده ایم بلکه مقصود این است که کربلا به صورت یک مکتب تعلیمی و تربیتی زنده بماند و تا این روحیه شهادت طلبی زنده است و اسلام و انسانیت زنده خواهد ماند.

دو چیز در کربلا چشم ابا عبدالله را خیلی روشن نمود:

۱- تذکر ابوثمامه صائدی برای نماز که آخرین نماز را در خدمت بخوانیم و آقا را شاد نمود و حضرت درباره او دعا کرد.

۲- فدا کاری عجیب سعید بن عبدالله حنفی که سپر امام شد تا نماز ظهر با جماعت خوانده شود.

تحریف:

تحریف در زبان عربی از ماده حرف به معنی منحرف کردن چیزی از مسیر اصلی خودش است.

قرآن کلمه تحریف را به خصوص در مورد یهودیان به کار برده و اگر تحقیقی جامع انجام بدهیم بیشتر خبر گزاریهایی تبلیغاتی جهان در دست یهودیان یا خط دهنده آنها به طریقی با یهودیان در تماس است مانند آسوشیتد پرس برای یونایتدپرس .

با کمال تاسف تحریفات زیادی در حادثه عاشورا وارد شده که موجب مسخ کردن و کم اثر کردن قضیه شده است و متأسفانه به قول شهید استاد مطهری برای مصیبت امام حسین (ع) و اهل بیتش (س) به خاطر آنهمه زجرهای روحی و جسمی و ضربات شمشیرها نباید گریست بلکه باید به خاطر مظلومیت و دروغ پردازیهایی گریست که مقام حضرت ابی عبدالله الحسین (ع) را متزل می کند.

مثلا گفته اند:

۱- لیلا مادر علی اکبر (ع) نذر کرده که اگر فرزندم سالم بماند از کربلا تا مدینه ریحان خواهم کاشت بعدا علما با سند رد نمودند اولاً حضرت در کربلا حضور نداشته ثانياً منطقه فیما بین کربلا و مدینه برای کشت ریحان بلا امکان است ثانياً مسافت بین آندو شهر ۳۰۰ فرسنگ است.

۲- گفته اند امام حسین در کربلا ۳۰۰ هزار نفر را کشته است. اگر فرض شود هر ثانیه یک نفر را بکشد برای این تعداد ۸۳ ساعت و ۲۰ دقیقه وقت لازم است.

انواع تحریف:

لفظی: این است که ظاهر مطلبی را عوض کنند یعنی از یک جمله گفتاری حذف یا اضافه شود یا جملات را پس و پیش کنند .

معنوی: این است که ظاهر مطلب را عوض نمی کنند یعنی در لفظ تصرف نمی شود ولی آنرا طوری معنا می کنند که خلاف گوینده مطلب را بیان می کند بعبارتی دیگر طوری تفسیر می کنند که با بیان و عمل آن فرق می کند لذا تحریف معنوی بسیار خطرناکتر از لفظی است مانند: در روزی که مسجد مدینه را بنا کردند جناب حضرت عمار فوق العاده زحمت صادقانه می کشید پیامبر هم در حق او فرمود یا عمار تقتلک الفته الباغیه (ای عمار تو را گروهی طاغی و سرکش به شهادت می ساند) لذا وقتی عمار در صفین در سپاه حضرت علی (ع) بود وزنه بزرگی برای حضرت بود حتی افراد ضعیف الایمان هم که بودند تا وقتی عمار شهید نشده بود هنوز مطمئن نبودند که جنگی را که در رکاب علی (ع) می کنند به حق است یا نه وقتی هم که عمار شهید شد ناگهان فریاد از همه بلند شد که حدیث پیامبر صادق آمد و مثل آفتاب روشن بود که گروه طاقی، سپاه معاویه است با استناد به آیه ۹ سوره حجرات (و ان طائفان ... الی امرالله) پس به نص قرآن باید به نفع لشگریان حضرت علی (ع) علیه سپاه معاویه وارد جنگ شد. این قضیه تزلزلی در لشکر معاویه ایجاد کرد. معاویه که همیشه با حيله کار خود را پیش می برد به یک تحریف معنوی دست زد. چون که گفتار پیامبر را نمی شد تحریف لفظی کرد زیرا اقله ۵۰۰ نفر در آن زمان این مطلب را از پیامبر شنیده بودند و شهادت می دادند که : این فرمایش پیامبر را شنیده ایم .

عده از سپاه معاویه به معاویه

اعتراض کردند که عمار را ما کشتیم معاویه به آنها گفت اشتباه نکنید، عمار را علی آورده و او موجب کشته شدن عمار شده است. عمر و عاص ملعون دو پسر داشت یکی مانند خودش دنیا پرست و فاسق بود ولی دیگری نستبأ مومن بود و نامش عبدالله بود در جلسه ای که عبدالله حاضر بود همین مغلظه معنوی را به کار بردند عبدالله گفت این چه حرفی است که می زنید عمار در لشکر علی بوده پس علی او را کشته بنابراین حمزه سیدالشهدا، عموی پیامبر که در احد به شهادت رسید پیامبر او را کشته است معاویه به عمر و عاص می گوید چرا جلوی این پسری ادب را نمی گیری .

ولادت امام حسین (ع):

در ولادت امام، مورخین شیعه و سنی اختلافاتی دارند که حضرت در چه روز ، چه ماهی ، چه سالی بوده است عده ای گفته اند سوم، پنجم شعبان یا پنجم جمادی الاول یا آخر ربیع الاول سال سوم هجری متولد شده اند.

البته همگی بالاتفاق گفته اند امام در طول ۶ ماه و ۱۰ روز تولد یافته اند. چون شیرخوارگی ۲ سال (۲۴ ماه) طول می کشد حضرت صفیه (عمه پیامبر و علی) می گوید وقتی حسین تولد یافت پیامبر فرمود عمه جان فرزندم را بیاور عرض کرد هنوز پاکیزه اش نکرده ام پیامبر فرمود آیا تو میخواهی او را پاکیزه کنی؟ خداوند او را پاکیزه و مطهر به دنیا آورده سپس پیامبر گریه نمودند و فرمودند خداوند لعنت کند

مردمی را که کشندگان تو هستید. صفیه عرض کرد کشندگان او چه کسانی هستند؟ فرمود: دنباله گروهی از نسل بنی امیه، سپس در گوش راست حضرت اذان و در گوش چپ حضرت اقامه قرائت نمودند.

روز هفتم تولد حضرت امام حسین (ع) سر ایشان را تراشیدند و به وزن مویش نقره صدقه دادند و به سرش عطر مالیدند امام صادق (ع) فرمودند بعد از تولد امام حسین (ع) خداوند به جبرئیل امر کرد که با ۱۰۰۰ ملک (فرشه) به زمین فرود آیند و به رسول الله تهنیت عرض نمایند جبرئیل در راه بر جزیره ای در میان دریا، فرود آمد فرشته ای را به نام فطرس در آنجا دید (فطرس فرشته ای بود که خداوند او را به کاری فرستاده بود و در این مأموریت الهی کند نمود و پرش را خداوند شکاند و او را در آن جزیره انداخت و ۷۰۰ سال در آن جزیره خداوند را پرستید تا زمان امام حسین که متولد گشت) آن فرشته به جبرئیل گفت کجا می روید؟ حضرت جبرئیل فرمود به خدمت پیامبر می رویم تا به او تبریک و تهنیت عرض نمائیم فرشته گفت مرا با خودتان ببرید تا شاید محمد(ص) دعایم کند او را با خودشان بردند و جبرئیل پیغام خداوند را رساند و به پیامبر تبریک عرض نمود. و جریان فطرس را گفت: پیامبر فرمود خود را به این نوزاد برسان و بدن خود را به بدن مبارک او بمال فطرس بعد از انجام آن عمل، بالش درست شد و بالا رفت سپس حضرت جبرئیل به پیامبر پیغام داد امت او را شهید می کنند و پیامبر برای همین گریست.

چگونه امت پیامبر فرزند پیغمبر را کشتند:

حوادث سخت عاشورا و کربلا ۵۰ سال بعد از وفات رسول الله واقع شد آنهم به دست مسلمانان و پیروان رسول الله، مردمی که معروف به تشیع و دوستی آل علی بود به دست مسلمانان که شهادتین می دادند، نماز می خواندند، روزه میگرفتند، حج می رفتند به آئین اسلام، ازدواج و اموات خود را به خاک می سپاردند به

دست کسانی که با علی و پیامبر زندگی می کردند آن همه کرامتها و صحبتها و نما خواندن های پیامبر و علی ماتوس بودند.

به یقین نمی توان گفت منکر اسلام بودند و حتی منکر امام حسین (ع) هم نبودند و به جرأت یقین داشتند مقام امام حسین (ع) افضل از یزید بوده پس چطور شد که اولاً حزب ابوسفیان زمام حکومت را به دست بگیرد ابوسفیانی که قائد اعظم مشرکین بود و با پسرش معاویه دوش به دوش با اسلام می جنگیدند و همان معاویه سی سال بعد از وفات پیامبر والی شام و سپس ۲۰ سال خلیفه مسلمین شد یعنی ۲۰ سال جنگید (با اسلام) ثانیاً خود شیعیان ظاهری ، قاتل امام شدند کوفیان در عین علاقه به اهل بیت و حسین (ع) با او جنگیدند.

اول به خاطر رعب و وحشت بود که از زمان زیاد (پدر ابن زیاد ، یا عبیدالله بن زیاد) و معاویه شروع شده بود و خود عبیدالله بن زیاد هم با کشتن میثم تمار رشید هجوی ، مسلم بن عقیل هانی بن عروه و ... آنها را مرعوبتر ساخت و نمی توانستند مطابق عقل خودشان تصمیم بگیرند.

دوم اینکه بخاطر حرص و طمع بود و علاقه ای که به زر و سیم و جاه و مقام داشتند مانند عمر سعد و قاص و دلیل سوم و مهمترین دلیل ضعف ایمان آنها بود که در زمان پیامبر و علی حسن ضعف خود را در غزوه ها نشان داده بودند.

پس اگر بگوئیم چرا امام حسین قیام کرد درست مثل این است که بگوئیم چرا پیامبر(ص) در مکه قیام

کرد؟ چرا علی (ع) اینهمه رنج حمایت پیامبر را در ليله المبيت بدر، احد، خندق و ... متحمل شد چرا

ابراهيم (ع) يك تنه در مقابل قدرت عظيم نمرود قیام کرد؟

دو جنبه قیام عاشورا:

حادثه و تاریخچه کربلا دو صفحه دارد یک صفحه سفید و نورانی دیگری صفحه سیاه و ظلمانی که هر دو

صفحه در این صحنه روزگار دنیا، بی نظیر است.

صفحه ظلمانی از آن نظر که در آن فقط جنایت دیده می شود که شاید به جای حادثه بهتر باشد فاجعه

بنامیم. می بینیم، آب ندادن به انسانها را می بینیم، زن و بچه اسیر و تشنه را شلاق زدن می بینیم، اسیر را بر

شتر بی جهاز سوار کردن می بینیم ترساندن زن و بچه های یتیم و آتش زدن خیمه های آنها را می بینیم

عریان کردن سر بهترین زنان دنیا را می بینیم که جانیان آن یزید بن زیاد و عمر سعد و شمر و خولی و حرمه

و می باشند.

در دنیا جنگهای بسیار دیده شده مانند جنگهای صلیبی ، جنگ اروپائیان در اندلس ، کشتار آمریکائیان در

ویتنام و ... ولی این طور فاجعه ای دیده نشده که اهل بیت و دوستان و بزرگان خود را اینگونه به شهادت

برسانند.

صفحه نورانی آن، که مقدس، و دارای درس اخلاقی ولی گریه آور است افتخارات امام و یارانش و اسراط، می باشند که چگونه ایثار و فداکاری را برای بشریت به ارمغان آورده اند این صفحه نورانی بحدی است که دستگاه بنی امیه به اشتباه خود پی برد و هر کدام تقصیر را به گردن دیگری انداخت و دیدند که پیکر بی روح حسین (ع) از زنده ایشان برای آنها مزاحمتر است.

تربت مرقد امام، کعبه صاحب‌دلان شد بطوریکه زینب (س) فرمود (کدکدک ، واسع سعیک ، ناصب جهدک فو لله لامحود کرنا، ولا تمیت و حینا) (هر نقشه ای که داری ، بکار ببر ولی مطمئن باش تو نمی توانی بردار مرا بکشی ، برادرم زندگیش طوری دیگر است او نمرد بلکه زنده تر شد) حتی خود امام در شب عاشورا می فرماید: (من یارانی در جهان بهتر از یاران خود سراغ ندارم و شما را بر یاران جنگ بدر که یاران پیغمبر بودند ترجیح می دهم) و اشخاص نورانی کننده این صفحه امام حسین ، حضرت ابوالفضل ، علی اکبر، علی اصغر، حبیب بن مظاهر ، زهیر، مسلم بنی عقیل و مسلم بن عوسجه هستند.

سه عامل مقدس در نهضت امام حسین که نظیر آنها در دنیا وجود ندارد و نخواهد داشت:

۱- نهضت ابی عبدالله الحسین (ع) شخصی و فردی نبود ، بلکه کلی و انسانی بود و به خاطر حقیقت و عدالت و مساوات صورت گرفت و نهضتی که به خاطر حق و عدالت باشد همه افراد بشر آنرا دوست دارند و به آن ارج می نهند.

همانطوریکه پیامبر (ص) برای امام حسین ارج و قرب و عشق خاصی قائل بودند و بارها جملات مانند حسین منی و انا من حسین در جمع فرمودند.

۲- قیام امام با یک بینش و بصیرت قوی توأم بود که زمانها باید می گذشت تا مردم متوجه شوند. فرض کنید مردم اجتماعی که در جهل و غفلت بودند و یک بصیر پیدا می شود و مصائب، درد و مشکل این مردم را که بهتر از خودشان می شناسد مانند مرحوم سید جمال الدین اسدآبادی، ایشان در سال ۱۳۱۰ قمری رحلت نمودن وی ۱۴ قبل از قیام مشروطیت قیام کرد و یک نهضت اسلامی در دولتهای اسلامی بپا کرد در آن تاریخ این مرد بزرگ خوانده می شود دیده می شود یک فردی واقعا غریب بوده و در ملت‌های مسلمان را احساس می کرده حتی خود ملت خودش (ایران) هم به او دهان کجی می کرد و او را مورد تمسخر قرار می دادند و او را مورد حمایت قرار نمی دادند اگر نامه‌های ایشان را که برای آیت... میرزایی شیرازی و... نوشته است بخوانیم عظمت او بیشتر درک خواهد شد الان کشورهای اسلامی به او افتخار می کنند حتی در مورد ملیت و جای تولد ایشان بین بعضی دول اختلاف است و او را از آن خود می دانند ایران و افغان او را از خود می دانند، ترکها می گویند چون در کشور ما فوت نموده از آن ماست، مصریها افتخار می کنند که سید جمال به کشور ما آمد و قدر و منزلت او را می دانستم و علمایی مانند شیخ محمد عبده به او گرایش یافتند ولی متأسفانه در زمان خودش طرد شده و حتی از کشور خودش ایران با چه وضع نکتب باری تبعید شد و مانند جدش امام سجاد (ع) پاهایش را به شکم قاطر بستند و در هوای سرد زمستان از طریق کرمانشاه از مرز خارجش کردند و مردم ایران یکنفر هم از ایشان دفاع نکرد نمونه بهتر و بارزتر وجود مقدس حضرت امیرالمومنین علی (ع) است آن هم از زبان مقدس و مبارک خودشان در نهج البلاغه، ایشان در فاصله ضربت خوردن تا شهادت یعنی در فاصله ۴۴ یا ۴۵ ساعت آخر زندگیشان فرموده اند خطبه ۱۴۷ غدا ترون ایامی و یکشف لکم عن سرائری فردا مرا خواهید شناخت و اسرار من فردا برای شما کشف

خواهد شد این مطلب با عظمت را حتی مسیحیان ، مخصوصاً دانشمندان معروفشان بیان کرده اند مانند
جبران خلیل جبران - میکائیل نعیمه - جرج جرداق مسیحی.

هر سه از شیفتگان واقعی مولا می باشند با اینکه مسیحی هستند. جبران خلیل : من نمی دانم چه راز و سری
است که افرادی پیش از زمان خودشان به دنیا آمده اند مولى علی (ع) از همان افرادی است که آن مردم
جاهل قدر و منزلتش را ندانستند علی (ع) برای زمان خودش خیلی زیاد بود و کلاء در هر زمان علی (ع)
برای زمان خودش خیلی زیاد است ببینید مقام مولا را چقدر زیاد و خوب بیان نموده است . حقیقت را بهتر
است از زبان خود حضرت بشنویم سلونی قبل ان تفقدونی که خودش بحث مفصلی دارد ولی آن مرد جاهل
اشعث بن قیس که دشمن قسم خورده اهل بیت عصمت و طهارت بود. گفت یا علی در سر من چقدر تار
مو وجود دارد؟ مولا می فرمایند فقط بدان فرزندات قاتل فرزندم در کربلا می شود نهضت امام
مانند بسیاری از حوادث جهانی آنچنان که باید شناخته شود، هنوز شناخته نشده است الان شاید کمی
فهمیده شود که یزید کی بود؟ ولی ۹۹ درصد مردم آن برهه از زمان نفهم بودند وقتی متوجه شدند که دیده
شد و امام به شهادت رسیده بود . سپس تکان خوردند و قیام توابین، مختار ، قیام عبدالله بن حنظله (غسیل
الملائکه) شروع شد.

در زمان امام حسین مثلاً می خواهند خلیفه به ظاهر مسلمین را ببینند چه خواهند دید؟ افراد مسن تر که
پیامبر را دیده زمان علی (ع) را درک کرده و سادگی و فروتنی آنها را دیده بود حالا در مرکز دنیای اسلام
آن زمان یعنی شام جوانی را می دیدند که ۳۳ سال سن دارد جوانی بسیار قد بلند و خوش سیما و شاعر و
خیلی هم زیبا شعر می گفت ولی اشعارش در وصف می ، معشوقه ، سگ و میمونش بود و اگر می خواستند

او را ببینند باید هفت درب را طی می کردند تا به جایگاه او برسند و دربانان او را تفتیش می کردند و بعد شخصی را می دیدند که در یک محیط مجلل روی تخت طلا نشسته و اطراف او ترسیمهایی را با پایه های طلا و نقره کار گذاشته اند و روی آن شعرا، اعیان و اشراف نشسته اند و بالادست میهمانان یک میمون را پهلوی خلیفه می بینند که لباسهایی فاخر و طلاکوب در تن میمون کرده اند حال چنین شخصی می گوید من خلیفه پیامبرم و او می خواهد مجری دستورات الهی باشد حال نماز جمعه هم می خواند، امام جماعت هم می ایستد، مردم را هم موعظه می کنند برای همین امام حسین برای نهی از منکر قیام می کند. در آن زمان وسائل ارتباطات جمعی نبود و مردم مدینه نمی دانستند در شام چه می گذرد؟ چون رفت و آمد خیلی کم بود و افرادی هم که از مدینه به شام می رفتند از دستگاه یزید اطلاعی نداشتند بعد از قضیه امام حسین (ع) مردم مدینه تعجب نمودند که عجب، امام را کشتند هیئتی را به سرپرستی عبدالله بن حنظله برای تحقیق به شام می فرستند پس از بازگشت به مردم می گوید همینقدر در یک جمله به شما بگویم که ما مدتی که آنجا بودیم دائم می گفتیم خدا نکند از آسمان سنگ ببارد و ما به این شکل هلاک شویم عبدالله بن حنظله می گفت ما از نزد کسی می آئیم که علناً شرابخواری می کرد و سگ بازی و میمون بازی کارش بود. او زنا می کرد حتی با محارم خویش .

سپس عبدالله بن حنظله که ۸ فرزند داشت به مردم مدینه گفت قیام کنید یا نکنید من قیام خواهم کرد ولو با این هشت فرزندم او قیام کرد و همگی آنها به شهادت رسیدند.

۳- قیام حضرت تدائی بود در میان سکوت نفری در ظلمت، در شرایطی که خفقان کاملاً حکمفرما بود و

مردم قدرت حرف زدن را نداشتند و سکوت مطلق و ناامیدی کامل حکمفرما بود و امام قیام نمود و

سکوت را شکاند.

فلسفه قیام عاشورا:

در حادثه کربلا ما به مسائل زیادی بر می‌خوریم در یک جا سخن از بیعت خواستن یزید از امام حسین و

امتناع امام از بیعت، در یکجا دعوت مردم کوفه از امام حسین و پذیرفتن امام ولی در جایی بدون توجه به

مسئله بیعت و بدون توجه به درخواست دعوت کوفیان حضرت حسین (ع) از اوضاع حکومت انتقاد می

کند.

از فساد و حرام خواریه‌ها و ظلم و ستم انتقاد می‌کند و اینجا امر به معروف و نهی از منکر را لازم می‌بیند.

البته حقیقتاً باید گفت همه این سه مورد تاثیر داشته است چون پاره ای از عکس‌العملهای امام بر اساس

امتناع از بیعت پاره ای بر اساس دعوت مردم کوفه و پاره ای بر اساس مبارزه با منکرات و فسادهای آن

برهه از زمان صورت گرفته است.

حال باید دید دو عامل اصلی قیام چه بوده است. و باید دید کدام عامل تاثیری به سزایی داشته است.

توضیح عکس‌العمل اول را همه شنیده ایم که معاویه با چه وضعی به حکومت رسید وقتی اصحاب امام

حسن مجتبی (ع)، آنقدر سستی کردند امام یک قرارداد موقت با معاویه امضا، کردند در مفاد این

صلحنامه آمده بود که بعد از مرگ معاویه مقام خلیفه مسلمین به امام حسن برسد و اگر ایشان به شهادت رسیده بودند به برادرش امام حسین منتقل شود برای همین معاویه امام حسن مجتبی را مسموم نمودند تا مدعایی نماند و خود معاویه می خواست حکومت را به شکل سلطنت و موروثی در بیاورد. تا زمان معاویه ، مسئله خلافت و حکومت یک مسئله موروثی نبود و فقط دو طرز تفکر بود:

الف: یک طرز تفکر که خلافت، فقط شایسته کسی است که پیغمبر او را منصوب کرده باشد.

ب: یک طرز تفکر دیگر این بود که مردم حق دارند خلیفه ای برای خودشان انتخاب کنند و این مسئله در میان نبود که یک خلیفه برای خود جانشین معین کند اما تصمیم معاویه از همان روزهای اول این بود که نگذارد خلافت از خانه اش خارج شود ولی خود معاویه احساس می کرد این کار فعلا زمینه مساعدی ندارد و کسیکه او را به این کار تشویق و تشجیع نمود مغیره بن شعبه (لعنه الله علیه) بود چون مغیره خودش طمع حکومت کوفه را داشت مغیره همان شخصی بود که با غلاف شمشیر به پهلوی خانم زهرا (س) زد و همان مغیره ای که قبلا هم حاکم کوفه بوده است و از اینکه معاویه او را عزل نموده بود ناراحت بود. برای همین مغیره به شام رفت و به یزید بن معاویه گفت نمی دانم چرا معاویه درباره تو کوتاهی می کند دیگر معطل چیست؟ چرا تو را جانشین خودش نمی کند یزید گفت پدر فکر می کند این قضیه عملی نیست مغیره گفت عملی است چون هر چه معاویه بگوید مردم شام اطاعت می کنند و مردم مدینه را مروان حکم و از همه جا مهمتر و خطرناکتر کوفه (عراق کنونی) است این هم بعهد من.

یزید به نزد معاویه رفت و مطالب مغیره را گفت وقتی معاویه ، مغیره را احضار نمود مغیره با تملق گویی و منطق قویی که داشت معاویه را قانع می سازد معاویه هم برای بار دوم به او ابلاغ حکومت کوفه را می دهد (البته این جریان بعد از شهادت امام حسن مجتبی یعنی سالهای آخر عمر معاویه بوده است) مردم کوفه و مدینه با پیشنهاد مغیره و مروان مخالفت کردند لذا معاویه مجبور شد خودش به مدینه برود . معاویه پس از تسلط کامل بر محیط داخلی و پهناور اسلام که از افریقای شمالی تا حدود چین توسعه یافته بود اولین و بزرگترین اشتباه خودش راجع به سیاست خارجی را مرتکب شد چون وقتی تصمیم گرفت پسر جوان و نالایقش را ولیعهد کند ولی مردم نپذیرفتند و او شکست خورد برای رسیدن به این قصد شومش مرتکب جنایت بزرگی شد و آن این بود که با امپراطور روم که نیرومندترین دشمن خونین اسلام و مسلمانان بود به نفع قصد شومش صلح کرد و با این عمل جلوی پیشروی اسلام را در اروپا متوقف ساخت و برای تهدید یک طرفدار نیرومند که تاج و تخت یزید را پشتیبانی کند حاضر شد باجی هم به دولت روم بدهد.

معاویه زمانیکه که خودش به مدینه رفت سه نفر که مورد احترام مردم بودند را خواست (امام حسین -ع) عبدالله بن عمر فرزند خلیفه دوم ، عبدالله بن زبیر، همان شخصی که به امام علی خیانت کرد و مسبب جنگ جمل شد) معاویه سعی کرد با چرب زبانی به آنها برساند که صلاح اسلام ایجاب می کند حکومت ظاهری در دست یزید باشد ولی کار در دست شما تا اختلافی میان مردم رخ ندهد حتی به آنها گفت شما فعلا بیعت کنید ولی آنها قبول نکردند.

معاویه هنگام مردن، سخت نگران وضع پسرش یزید بود و به او نصیحتی کرد که اگر یزید جامه عمل می پوشاند یقیناً بیشتر می توانست حکومت کند نصیحت این بود (ای پسر جان، من رنج بار بستن را از تو بر

داشتم، کارها را برایت هموار کردم و دشمنانت را راحت نمودم و رقیبان عرب را زیر فرمانت آوردم مردم حجاز را منظور دار که اصل تو هستند هر کس از آنها به نزد تو آمد گرامیش دار و هر کدامشان را هم غایب بود احوالش را بپرس اهالی عراق را منظور دار.

و اگر خواستند حاکمی را از آنها عزل کنی دریغ نکن چون عزل یک حاکم، آسانتر از برابری با صد هزار شمشیر است اهل شام را هم منظور دار که اطرافیان نزدیک و ذخیره تو هستند و اگر از دشمنی در هراس یودی از آنها یاری بجو و چون موفق شدی آنها را به وطن خودشان برگردان زیرا اگر در سرزمین دیگر بمانند اخلاقشان بر می گردد. سپس معاویه می نویسد پسر من نمی ترسم که کسی در حکومت با تو نزاع کند مگر ۳ نفر حسین بن علی - عبدالله بن زبیر - عبدالله بن عمر [چون هر سه خلیفه زاده بودند].

حسین بن علی شخصی است که اهل عراق او را رها نکنند و او را وادار به خروج می کنند اگر خروج کرد و برابر او پیروز شدی از او در گذر که با تو خویشی نزدیک دارد و احترام و خلق او بسیار است و او نوه پیامبر است.

اما عبدالله بن عمر اهل عبات است و اگر تنها بماند با تو بیعت می کند.

ولی عبدالله بن زبیر اگر بر تو خروج کرد و بر او پیروز شدی بند از بندش جدا کن و تا بتوانی خون دیگران قوم خود را حفظ کن.

معاویه می دانست این سه نفر یقیناً اعتراض خواهند کرد چون اعتراض آنها به نظر معاویه بدین دلیل بود که اگر خلافت به ارث برده می شود ما هم باید وارث باشیم و اگر خلافت به سابقه و لیاقت است هزاران مسلمان با سابقه و لیاقت است هزاران مسلمان سابقه دار تر از یزید هم وجود داشت و این اعتراضات واقعا در ذهن اکثر مسلمان بود معاویه در این نصایح کاملاً پیش بینی کرده بود که اگر یزید با امام حسین (ع) به خشونت رفتار کند و دست خود را به خون آغشته کند دیگر نمی تواند خلافت خود را ادامه دهد بقول بنی امیه متأسفانه یزید نتوانست سیاست مرموزانه پدرش را اعمال کند و سیاستی غلط را اعمال نمود و زحمات ۵۰ ساله امیر را رشته کرد . معاویه فردی زیرک بود و خوب می دانست و می توانست پیش بینی کند بر عکس یزید که اولاً جوان بود ثانیاً مردی بود که اشراف زاده و با لهو و لعب مانوس شده بود و کاری کرد که در درجه اول به زبان خاندان بنی امیه و ابوسفیان تمام شد.

بعد از اینکه معاویه در نیمه رجب سال ۶۰ هـ . ق به درک رسید یزید به حاکم مدینه ولید بن عقبه ابوسفیان (نوه ابوسفیان) نامه ای می نویسد و مرگ معاویه را اطلاع می دهد و طی نامه ای خصوصی دستور داد از حسین بن علی (ع) و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر بیعت بیگردد و اگر بیعت نکردند سرشان را برای من بفرست وقتی ولید بن عقبه نامه یزید را دریافت کرد امام بعد از سه روز حرکت کرد. (علتش را انشأط، الله در تاریخ واقعه کربلا تا شهادت خواهیم گفت) و به مکه هجرت نمود و شاید فکر شود که هجرت بدین جهت بوده است که مکه حرم امن الهی است و خون حضرت را نمی ریزند خیر بلکه اولاً اعلام مخالفت خودش را اعلام کرد ثانیاً اگر در مدینه می ماند صدایش آنقدر به عالم اسلام نمی رسید و اگر شهید هم می شد خونسش تاثیر زیادی نداشت برای همین صدایش در اطراف پیچید که امام حاضر به بیعت نشده است ثالثاً و از همه مهمتر امام حسین سوم شعبان وارد مکه شد و ماههای شعبان ، رمضان،

شوال، ذی القعدة و تا هشت ذی الحججه در مکه ماند ماههایی مهم که مردم جهت حج عمره آنجا می آمدند تا اینکه ۸ ذی الحججه رسید و مردم که برای حج تمتع لباس احرام می پوشیدند و می خواهند به سوی منی و عرفات بروند همان لحظه ناگهان امام حسین (ع) اعلام می کند من می خواهم به طرف عراق و به سوی کوفه بروم یعنی پشت به حج و کعبه می کند و اعتراض و عدم رضایت خودش را به این شکل اعلام می کند.

البته مسئله بیعت مسئله اصلی قیام نیست فقط تأثیرش این بود که جرقه این حادثه عظیم کربلازده شود.

توضیح عکس العمل دوم:

در آن روز جهان اسلام سه مرکز بزرگ و موثر داشت مدینه که دارالهجره بود.

شام که دارالخلافه و کوفه که قبلا دارالخلیفه بود و امیرالمومنین علی (ع) در آنجا مرکز حکومت خود قرار داده بود.

بعلاوه کوفه شهری جدید التاسیس بود که بوسیله سربازان اسلام در زمان عمر بن الخطاب (ل) ساخته شد و آنرا سربازخانه اسلامی می دانستند، وقتی مردم کوفه می فهمند که امام با یزید بیعت نکرده نامه به امام می نویسند که اگر به کوفه بیایید ما شما را یاری می کنیم و تاریخ قضاوت خواهد کرد که زمینه مساعد بود ولی امام حسین از این فرصت طلائی استفاده نکرد و اگر پاسخ مثبت دهد می دانست کوفیان غیرت ندارند و ناکس هستند و تجربه داشت که به پیامبر(ص) و علی (ع) و امام حسن (ع) خیانت کرده بودند. متأسفانه وقتی این تاریخها بدون تحلیل و فکر خوانده شوند عده ای دیگر فکر خواهند کرد که اگر امام در

خانه راحت نشسته و کاری ندارد که به اسلام چه بلائی دارد وارد می شود و فکر می کنند امام را تنها چیزی که حرکت داد دعوت مردم کوفه بوده است در صورتیکه امام حسین آخر ماه رجب که اوایل حکومت یزید بود برای امتناع از بیعت از مدینه خارج شد و چون مکه حرم امن الهی است و آنجا امنیت بیشتری وجود دارد لذا امام به مکه شرفیاب شدند ولی نامه کوفیان در ۱۵ رمضان به امام حسین (ع) رسید یعنی یکماه و نیم بعد از اینکه امام نهضت خود را با عدم بیعت شروع نمودند نامه ها به دست امام رسید بنابراین دعوت مردم کوفه موضوع اصلی در این نهضت نبود بلکه در یک امر فرعی دخالت داشت. ماه رجب و شعبان که ایام انجام حج عمره است مردم از اطراف به مکه می آیند و بهتر می توان آنها ارشاد نمود بعد از این ایام هم که موسم جمع تمتع می رسد و فرصت مناسبی برای تبلیغ است.

بنابراین حداکثر تاثیر مردم کوفه در این حادثه عظیم کربلا این بود که امام مکه را مرکز قرار نداد به سوی کوفه برود و تاثیر دیگرش این بود که امام پیشنهاد عباس را نپذیرد چون گفته بود امام کوفیان ناکس هستند یا به یمن برو یا به کوهستانهای آنجا پناه ببر یا اینکه دیگر به مدینه برنگرد.

امام هم مطلع شدند که اگر در مکه بمانند ممکن است در همان حال احرام که قاعدتاً کسی مسلح نیست، مامورین یزید خون حضرت را بریزند و هتک حرمت خانه خداوند شود و حرمت حج و اسلام شکسته شود و هم اینکه فرزند پیامبر را در حالت عبادت در حریم خانه فرا به شهادت برسانند از همه مهمتر، خون حضرت سیدالشهدا هدر می رفت و بعد هم شایع می کردند که حسین با شخصی اختلافی جزئی داشته و او هم حضرت را کشت و مردم جاهل آن زمان هم قبول می کردند مسئله دیگر اگر کوفه هم صد در صد اتفاق آراط، داشتند و خیانت نمی ورزیدند احتمال صددرصد نمی توانستیم بدهیم که امام پیروز می شدند

چون تمام مسلمانان که مردم کوفه نبودند اگر مردم شام را که قطاع و یقیناء به آل ابوسفیان وفادار بودند را

به تنهایی در نظر بگیریم کافی بود که احتمال پیروزی را تنزل دهد چون همین مردم بودند که در دوران

خلافت حضرت علی (ع) توانستند در جنگ صفین با مردم کوفه ۱۸ ماه بجنگند.

فرازهایی در باره عاشورا

اقامه عزای امام

دو چیز که چشم امام را روشن کرد

تحریف در واقعه عاشورا

ولادت امام حسین

چگونه امت پیامبر فرزندان پیامبر را کشتند

دو جنبه قیام عاشورا

سه عامل مقدس نهضت امام

فلسفه قیام عاشورا

بیعت خواستن یزید از امام ؛ دعوت مردم کوفه

امر به معروف ونهی از منکر

بنی امیه

درباره بنی امیه

معاویه

توضیح عکس العمل سوم : که مربوط به خود یزید است:

امام اگر بیعت می کرد اولاً تثبیت خلافت موروثی بود ثانیاً شخصیت خود یزید است که او فردی فاسق و

بدتر از همه متظاهر به فسق بود معاویه و بسیاری از خلفای بنی امیه فاسق بودند ولی یک مطلب را کاملاً

درک می کردند و می دانستند اگر بخواهند ملک و قدرتشان باقی بماند باید تا حدودی زیاد ، مصالح

اسلامی را رعایت کنند و می دانستند اگر میلیونها نفر جمعیت از نعکاد های مختلف چه در آسیا، آفریقا و

یا اروپا در زیر حکومت واحد در آمده اند فقط به این دلیل است که فکر می کنند خلفای آنها مسلمانند، به

قرآن اعتقاد دارند و الا اولین روزی که احساس می کنند که خلیفه خودشان ضد اسلام است ، اعلام استقلال می کردند. معاویه هم شراب می خورد ولی دیده نشده بود در یک مجلس رسمی و علنی شراب خورده یا در حالت مستی وارد شود در حالیکه یزید علناً در مجالس رسمی شراب می خورد و میمون بازی می کرد که حتی برای میمونش کنیه ای به نام اباقیس بود (خصوصیات یزید را در سه عامل مقدس قیام امام حسین(ع) خواهیم گفت) عکس العمل سوم ارزش بسیار بیشتری از دو عامل قبل دارد و به دلیل همین عامل بود که این نهضت شایستگی پیدا کرد که برای همیشه زنده بماند و چون نهضت‌های والاتر از نظر تعداد و مسائل دیگر بود مثل همین جنگ ایران و عراق و خود بچه رزمندگان که در صحنه بودند خون و شهادت و آوارگی و ... را دیدند الان بعد از چندین سال بعد از جنگ آن را آهسته به باد فراموشی سپرده اند.

بنابراین اگر از امام بیعت هم نمی خواستند یا از او دعوت نمی کردند باز امام قیام نمی کردند و ساکت نمی شد چون امام فطرتاً شخصیتی منتقد، معترض ، انقلابی و قائم نسبت به فسادهای جامعه داشتند.

کلیاتی راجع به بنی امیه :

بنی امیه بر خلاف همه قبایل عرب تنها یک نعلکاد نبودند بلکه مانند قوم یهود دارای یک طرز تفکر خاص و دارای نقشه شیطانی زیر کانه بودند و با ظهور اسلام، بنی امیه بیش از دیگران احساس خطر نمود و تا آنجا که قدرت داشتند با اسلام جنگیدند تا زمانیکه مکه توسط پیامبر و سپاه اسلام فتح گشت و بعد از اینهمه، مبارزه با اسلام جایز ندانستند و مجبوراً اسلام ظاهری آوردند.

پیامبر در زمان خودشان هیچ کار کلیدی و اساسی را به بنی امیه واگذار نکردند. اما متأسفانه در زمان عمر (ل...)) اولین مسئولیت سیاسی را یکی از فرزندان ابوسفیان بعهدہ گرفت عمر، یزید بن ابوسفیان (برادر معاویہ معروف) را والی شام نمود و بعد از او برادرش معاویہ والی شام شد و تا آخر حکومت عثمان بر شامات حکومت کرد شامات آن موقع یعنی (سوریه- ترکیه - لبنان - فلسطین) کم حکومتی نبود در طول این سالیان دراز، جای پای محمکی برای بنی امیه پیدا شد و در آن زمان بنی امیه، حاکمان شهرهای اسلامی مخصوصاً مصر، کوفه، بصره شدند. حتی وزارت خود عثمان به دست دامادش یعنی مروان بن حکم از دشمنان قسم خورده اسلام سپرده شد و خود معاویہ هم که فکر خلیفه شدن را در ذهن می پروراند روز به روز وضع خودش را تحکیم می بخشید.

معاویہ تا زمان عثمان دو نیروی مهم در اختیار داشت:

۱- قدرت و پستهای سیاسی

۲- قدرت اقتصادی

۳- با کشته شدن عثمان نیروی سومی دیگر در خدمت خودش گرفت و آن اینکه، معاویہ مرثیه داستان خلیفه مقتول و مظلوم را مطرح کرد و احساس دینی و مذهبی گروه زیادی از مردم، مخصوصاً مردم شامات را جریحه دار کرد و شعار (من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطاناء - اسراط، ۳۳) را سر دادند و با این شعار صدها هزار نفر را به نفع مقاصد خود در اختیار گرفت.

با اینکه معاویه خبر داشت که قاتل عثمان چه اشخاصی هستند و می دانست وقتی مسلمانان ریختند تا عثمان را به قتل برسانند علی (ع) به او آب و آذوقه رساند و فرزندان خود را مدافع او کرد که خلیفه کشتی باب نشود و معاویه هم که با نیروهای عظیمش در شام بود وقتی عثمان از او استمداد می کند او قادر بود که مسلمانان را تار و مار کند ولی فکر کرد از کشته شدن عثمان بیشتر از زنده بودنش می توان بهره برداری نمود لذا نشست تا خبر قتل عثمان رسید و عثمان هم نصایح حضرت علی را گوش نکرد و فکر می کرد که سپاه شام می رسد و او را نجات خواهند داد برای همین معاویه بعد از قتل عثمان، فریاد و اثمانانه سر داد و پیراهن عثمان را بر چوب کرد و بر روی منبر گریه کرد و اشک تمساح ریخت و اشکهایی بسیار از مردم گرفت.

بعد از شهادت حضرت علی (ع) معاویه خلیفه مطلق مسلمین شد و قدررت چهارم خود را هم در اختیار گرفت و شخصیت‌های دینی و به اصطلاح امروز روحانیهای درباری مانند ابوهریره را استخدام کرد و سپاهی به نام دین علیه مولی علی (ع) تجهیز نمود.

و بعد از شهادت علی (ع) دستور داد در منابر و خطبات علی (ع) را سب و لعن کنند حتی در مدارس به مدرسین تکلیف شد و در کتابها چاپ شد تا بچه ها از کودکی مطالب جعلی یاد بگیرند از آن روز ، احادیث در مدح عثمان و مقداری در مدح شیخین شروع شد و علمایی که مخالفت می کردند را با مال و مقام می خرید یا طرفداران خیلی جدی علی (ع) مانند حجرین عدی یا عمرو بن حمق خزاعی را به شهادت می رساند و با کمک روحانیون درباری آن زمان ، چنان مبارزه ، علیه اسلام و اهل بیت (س) را آغاز نمودند

که حتی در نماز جمعه هم سب و لعن کردن علی (ع) بخشنامه شد و این عوامل بعنوان سنت سوط، باقی ماند.

معاویه با یک ملایمت و بذل و بخشش فراوان، سران عرب و دانشمندان مهاجر و انصار را تا آنجا که ممکن بود و فریفت و دور خود جمع کرد و وسائل راحتی آنها را فراهم نمود و در محیط شام یک حوزه علمیه بظاهر آبرومند بر اساس ترویج اسلام و قرآن که دور از سیاست باشد را ساخت و متصدیان آن را تشویق کرد و مردم عوام را از این راه فریفت و با کمال هوشیاری، مخالفین جدی و دانشمندان مخالف را زیر نظر داشت و با سیاستی بی رحمانه آنها را مسموم کرد و افسران سنگ دل و خونخواری را مانند بسر بن ابی ارقطه که استاد آدم کشی بود را بر جان و مال آنها حاکم کرد و دستگاه تبلیغاتی بسیار وسیعی تشکیل داد که اساس و بنیان آن، شعر شاعران، حدیث محدثان، تفسیر مفسران جعلی در رأس آن بود و هر روز هر چه را که می خواست از زبان آنان مخصوصاً ابوهریره و کعب الاحبار یهودی در بین مردم منتشر می ساخت و همین روشهای مسموم کردن برای خلفای بعدی روش خوبی بود برای همین سنوال پیش می آید چرا امام حسین قیام کرد؟

تاریخ واقعه عاشورا از مدینه تا شهادت:

وقتی امام حسن (ع) مجتبی به شهادت رسیدند شیعیان عراق جنبش کردند و به امام حسین (ع) نامه نوشتند.

برای بیعت با ایشان و خلع معاویه، ولی حضرت نپذیرفتند و جواب نوشتند که در گرو عهد و پیمان با معاویه است و نمی تواند آنرا نقض کند تا مدت سرآید و جان معاویه در آید ولی بعد از اینکه معاویه در نیمه رجب سال ۶۰ هجری به درک رسید یزید به حاکم مدینه ولید بن عبید بن ابوسفیان (نوه ابوسفیان) نامه ای می نویسد و مرگ پدرش معاویه را اطلاع می دهد و طی نامه ای خصوصی فرمان را از این سه نفر (امام حسین (ع) - عبدالله بن عمر - عبدالله بن زبیر) بیعت بگیرد و اگر بیعت نکردند، سرشان را برای من بفرست . ولید امام را احضار نمود امام آنموقع در مسجد پیغمبر بودند.

خبر مرگ معاویه برای ولید ناگوار و هراسناک بود ناچاراً مروان بن حکم را خواست علت اینکه گفته می شود (ناچاراً) چون قبل از ولید، حاکم مدینه مروان بود و بخاطر همین تغییر حکومت مدینه آنها با هم قهر بودند ولی خبر مرگ معاویه او را مجبور کرد با مروان حکم راجع به نامه یزید مشورت کند مروان گفت هم اکنون تا خبر مرگ معاویه اعلام نشده آنها را احضار کن و اگر بیعت نکردند گردنشان را بزن چون رگ گردنشان را زنی هر کدام از آنها به ناحیه ای می روند و مخالفت خود را اعلام می کنند و مدعی خلافت می شوند ولید شخصی به نام عبدالله که نوه عثمان (خلیفه بود را نزد حسین فرستاد عبدالله آنها را در مسجد یافت عبدالله از آنها دعوت کرد نزد حاکم بروند، حضرت امام فرمود عبدالله تو برو ما بعداً می آئیم. عبدالله بن زبیر به امام گفت شما چه حدس می زنید امام فرمودند (اظن ان طاغیثهم قدهلک) گمان می کنم فرعون اینها تلف شده و ما را برای بیعت می خواهند. امام فرمود من می روم تو عبدالله بن زبیر چه می کنی؟ عبدالله بن زبیر گفت حالا ببینم چه می شود! (نکته: اگر عبدالله بن زبیر مطیع ولایت امر بود همان عمل امام را انجام می داد و مانند پدرش زبیر به امام علی (ع) خیانت نمی کرد.) عبدالله بن زبیر شبانه

از بیراهه به مکه گریخت و در آنجا متحصن شد امام رفت و عده ای از بنی هاشم را هم با خود برد و فرمود شما بیرون بایستید اگر فریاد من بلند شد به داخل بریزید و تا صدای من بلند نشده داخل نشوید.

مروان حکم (ل) کنار ولید نشست بود امام به ولید فرمود چه می خواهید؟ حاکم گفت مردم با یزید بیعت کرده اند و نظر معاویه هم چنین بوده و مصلحت اسلام است و از شما خواهش می کنم که شما هم بیعت نمائید ولید دوست نداشت دستش بخون امام آغشته شود با اینکه او از بنی امیه محسوب می شود تا اندازه ای با دیگران فرق داشت.

امام فرمود بیعت من با شما در این افاق بسته که سه نفر بیشتر نیستیم چه سودی دارد شما بیعت را برای مردم می خواهید که آنها هم به خاطر من بیعت کنند حاکم گفت راست می فرمائید باشد برای بعداء . سپس ولید گفت تشریف ببرید مروان حکم گفت چه می گویی؟ اگر حسین بن علی از اینجا برود معنایش این است که بیعت نمی کنم سپس گفت ولید، فرمان یزید را اجرا کن (یعنی حضرت را به شهادت برسان) امام گریبان مروان را گرفت و او را بالا برد و محکم به زمین کوباند و فرمود تو کوچکتر از آنی، سپس امام بیرون رفتند و سه شب دیگر در مدینه ماندند شبها سر قبر پیامبر (ص) می رفتند و در آنجا دعا میخواندند و از باری تعالی راهی را طلب می نمودند که رضای خداوند در آن باشد.

رفتن امام به سمت مکه:

در شب سوم سر قبر پیامبر (ص) بعد از دعا و گریه و زاری، خوابشان می برد در عالم رویا پیامبر را می بیند که برای او حکم وحی را داشت خواب پیامبر را دید که گروهی از فرشتگان در سمت راست و چپ و

جلوی پیامبر هستند پیامبر جلو آمد و حسین را به سینه چسبانید و میان دو چشمش را بوسید و فرمود حسین جان گویا به همین نزدیکی می بینمت که در زمین کربلا خون آغشته تو را و دست جمعی از امتم را که تشنه سر بریده اند و با این حالت باز امید شفاعت را دارند خداوند شفاعت مرا در روز قیامت به آنها نرساند حسین جان پدر و مادر و برادرت نزد من آمداند و مشتاق تو هستند تو در بهشت جای داری که جز با شهادت به آن نرسی .

حضرت فردا در دل شب از مدینه خارج شد یعنی ۲۷ یا ۲۸ رجب از مدینه کوچ نمود و همراهش برادران ، فرزندان و برادرزادگان و همه خاندانش به جز محمد حنیفیه که دستش فلج بود محمد حنیفیه بعد از فهمیدن حرکت امام به او عرض کرد:

[برادر جان تو عزیزترین مردم نزد من هستی و خاندان من و خودم باید از تو اطاعت کنیم ولی تو به مکه برو و اگر آرامش یافتی چه بهتر و اگر نه به یمن برو که انصار پدرت آنجا هستند اگر آنجا را آرام یافتی بمان و اگر نه به ریگستانهای بیابانها و دعهکهای کوهستان پناهنده شو و از بلادی به بلاد دیگر برو تا ببینی کار مردم چه می شود]

امام حسین (ع) فرمودند اگر در دنیا پناهگاهی هم نباشد بیعت نمی کنم. سپس محمد حنیفیه گریستند و امام هم گریستند. سپس امام فرمود ای برادر جان تو می توانی و آزادی در مدینه بمانی و سپس سفارش نامه ای برای او نوشت :

بنام خداوند بخشنده مهربان، این وصیتی است که حسین بن علی (ع) به برادرش محمد، معروف به ابن حنیفه می نماید حسین گواهی می دهد که جز خدا معبود بر حقی نیست و محمد (ص) بنده و فرستاده اوست که به درستی از جانب خدا مبعوث گردیده، بهشت و دوزخ حق است و قیامت می آید و شکی ندارد و خداوند هر که در گور است زنده می کند من برای شر و خودنمایی و به قصد فساد و ستم کردن خروج نکردم و همانا برای اصلاح امت جدم بیرون شوم و می خواهم دین را رواج دهم و از منکرات جلوگیری کنم و به روش جد پدرم علی باشم هر کس از من حق را بپذیرد حق را از خداوند پذیرفته و هر کس مراد کند صبر کنم تا خدا میان من و قوم ستمکار قضاوت کند و او بهترین حاکم است ای برادر این وصیت من است با تو :

و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب : و سپس نامه را تا کرد و مهر کرد و به برادرش محمد حنیفه داد و با او وداع کرد.)

امام حسین هنگام حرکت از راه اصلی رفت به سوی مکه (نه از راه بیراهه برعکس عبدالله بن زبیر) بدین علت که به ایشان نگویند ترسید یا بعنوان طغیانگر او را نسبت دهند. بعضی از همراهان عرض کردند یا بن رسول الله لو تنکبت الطريق الاعظم بهتر است شما از راه اصلی نروید چون ممکن است مامورین حکومت شما را برگردانند و یا مزاحمت ایجاد کنند حضرت فرمود دوست ندارم شکل یکی از آدمهای یاغی و فراری را به خود بگیرم هر چه خداوند بخواهد همان می شود و به هر حال مسئله اول در حادثه حسینی (مسئله بیعت) که هیچ شکی در آن نیست فقط موجب شد جرقه این نهضت زده شود بنابراین امتناع از بیعت توسط امام ارزش بیشتری نسبت به مسئله دعوت کوفیان دارد به جهت اینکه روزهای اول است که

معاویه مرده و مردم اعلام یاری نکرده اند و یک حکومت جابر ۲۰ سال توام با خشونت کاری کرده که در

تمام قلمرو او حتی مدینه و مکه در نمازهای جمعه حضرت علی (ع) را به عنوان یک عمل عبادی

(نعوذبالله) لعنت می کردند و اگر صدای کسی در می آمد دیگر اختیار سرش را نداشت و اگر می خواستند

نام امام علی یا حدیثی از ایشان ببرند در اتاقهای خلوت، و پرده ها کشدیه و دربها بسته و حتی یکدیگر را

قسم می دادند که فاش نسازند در یک چنین شرایطی جانشین معاویه که از او جواتر، مغرورتر، سفاکتر و

بی سیاست تر است شخصی به نام امام حسین (ع) بخواهد به او بگوید نه!، خوب، کاری آسان نیست و

اهل مکه و زائرین مکه و مردم اطراف، خدمت ایشان می رسیدند و عبدالله بن زبیر هم که شبانه از بیراهه

وارد مکه شده بود در کنار کعبه جای داشت و به نماز و طواف می گذرانید عبدالله زبیر هر دو روز یکبار

به امام حسین (ع) سر می زد ولی بیشتر از همه از امام ناراحت بود زیرا می دانست حسین (ع) در مکه

است و حنای او رنگی ندارد و مردم حجاز با او بیعت نمی کنند.

نامه های اهل کوفه :

اهل کوفه وقتی فهمیدند معاویه به به درک رسیده به یزید بدگویی کردند و فهمیدند که حسین از بیعت

امتناع کرده و به مکه کوچ نموده شیعیان در کوفه در منزل سلیمان بن فرد خزائی انجمن کردند سلیمان

گفت شما شیعیان او و پدرش هستید اگر می دانید که او را یاری می کنید و با دشمنش جهاد می کنید به او

نامه بنویسید و اگر سستی به خود راه می دهید او را فریب ندهید همگی بگفتند ما یاریش خواهیم کرد و

خودمان را فدای او می کنیم (چقدر زیبا او را یاری نمودند؟)

نامه های اهل کوفه چندین بار با فرستادگانی به سوی امام ارسال شد یکی از آن فرستادگان که از همه معروفتر است قیس بن مسهر صیداوی است تمام نامه ها در ماه رمضان به دست امام رسیدند حضرت نامه ها را خواند و از احوال مردم کوفه پرسید و فرستادگان گفتند همگی منتظر حضور شما هستند تا شما را یاری نمایند. امام سپس قیام نمود و میان رکن و مقام دو رکعت نماز خواند و از خداوند طلب خیر نمود و مسلم بن عقیل و قیس بن مسر صیداوی را خواست و پاسخ نامه ها را به ایشان داد و آنها را به عنوان سفیر اعزام به کوفه کرد و به مسلم فرمود تقوی پیشه کند و پاسخ نامه را مخفی دارد و اگر دید در کوفه مردم متفق و مورد اعتماد هستند به حسین (ع) زود خبر دهد.

نامه امام این گونه بود از (از طرف حسین بن علی (ع) به بزرگان مسلمین و مومنین اما بعد، به درستی که هانی بن هانی سبعی و سعید بن عبدالله حنفی برای آخرین بار نامه های شما را به من رسانیدند و از مقصود شما مطلع شدم و گفتار همه شما این است که ما امام نداریم و نزد ما بیا، شاید خداوند بوجد تو ما را به راه راست و حق متفق کند، من برادر و عموزاده خود مسلم بن عقیل را نزد شما فرستادم و دستور دادم که حال شما را به من بنویسد اگر رای بزرگان و فاضلان شما چنان است که نامه های شما دلالت دارند، بزودی نزد شما می آیم ان شاءالله به جان خودم امامی نباشد مگر کسیکه طبق قرآن حکم کند، عادل باشد و دین حق را اجراط، کند و خود را وقف کرده باشد والسلام)

رفتن حضرت مسلم به کوفه :

مسلم بن عقیل نیمه ماه مبارک رمضان از مکه خارج و به سوی مدینه رفت و در مسجد رسول الله نماز خواند و با آشنایان خود وداع کرد و دو راهنما اجیر کرد و با آنها از بیراهه به سوی کوفه حرکت کردند

ولی متأسفانه راه را گم کردند و در هوای گرم عراق سخت تشنه شدند بالاخره راهنمایان از روی تشنگی
مردند . مسلم بن عقیل به قیس بن مسمر نامه ای داد که برای امام ببرد برای امام نوشت :

اما بعد، من از مدینه با دو راهنما روانه شدم و راه را گم و تشنگی بر ما غلبه کرد و آنها (راهنمایان) مردند
و به دنبال آب رفتیم من از این پیشامد نگران شدم اگر صلاح بدانید مرا معاف کنید و دیگری را بفرستید.

امام پاسخ دادند : بعد از حمد خداوند، اما بعد نگران هستم که از ترس اینکه تو را به آنجا فرستادم، استعفا
خواسته باشی، به همان راهی که دستور دادم برو والسلام.

مسلم حرکت کرد و پنج سوال به کوفه رسید و به روایتی منزل مختار و به روایتی دیگر منزل مسلم بن
عوسجه اسدی رفت و با شیعیان رفت و آمد می کردند وقتی نامه امام را مسلم خواند همه گریه کردند
عابس بن ابی شیبب شاکری برخاست (بعد از حمد و ثنای خداوند گفت هر وقت مرا بخوانید اجابت می
کنم و همراه شما با دشمنان نبرد می کنم و جلوی شما شمشیر می زنم تا به خدا برسم و جز ثواب چیزی
نمی خواهم) سپس حبیب بن مظاهر برخاست و جملاتی اینچنین گفت روایت شده است هجده هزار نفر با
مسلم بیعت کردند مسلم بن عقیل بیعت آنها را به امام گزارش کرد و دستور آمدن او را به کوفه اعلام کرد
. شیعیان آنقدر نزد (مسلم بن عقیل رفتند ، تا ملاقاتش فاش شد خبر به گوش نعمان بن شیبب والی کوفه
رسید. نعمان بالای منبر رفت و مردم را امر کرد که از او حذر کنند و گفت من با کسی که به جنگم نیاید
جنگ ندارم ولی اگر شما به روی من بایستید بنده هم خواهم ایستاد ولی امید دارم که جنگی پیش نیاید
عمر بن سعد و چند نفر دیگر به یزید بن معاویه نامه نوشتند که (مسلم بن عقیل به کوفه آمده و شیعیان

حسین با او بیعت کردند اگر کوفه را می خواهی مردی قوی را حاکم کوفه کن چونکه نعمان بن بشیر مردی ناتوان است).

وقتی نامه ها به دست یزید بن معاویه (لعنه ا...) رسید با مشورت معاونان ، عبیدالله بن زیاد را که آن زمان حاکم بصره بود با حفظ سمت حاکم کوفه نمود و در نامه ای به ابن زیاد نوشت (مسلم بن عقیل را پیدا کن و او را از زندان ، تبعید و یا بکش) (عبیدالله بن زیاد نوه ابوسفیان است - بنابراین زیاد برادر معاویه و یزید پسر عموی ابن زیاد است).

حرکت ابن زیاد (ل) به سمت کوفه :

ابن زیاد به سوی کوفه حرکت کرد و برادرش را موقتاً حاکم بصره گماشت ابن زیاد با ۵۰۰ نفر وارد کوفه شد در حال ورود به کوفه خود را طوری نشان داد که مردم او را با حسین (ع) اشتباه گرفتند و مردم استقبال با شکوهی از او نمودند (با ذکر الله اکبر - لا اله الا الله ...) چون ابن زیاد شبانه وارد شهر شد و این یکی از شاهکارهای مهم سیاسی ابن زیاد است که خود را به جای حسین به مردم کوفه جا زده است تا اینکه وارد دارالاماره شد به پشت قصر دارالاماره که رسید نعمان بن بشیر درب را به سوی او و یارانش بسته بود یکی از همراهان ابن زیاد گفت درب را بگشا.

نعمان هم فکر کرد حسین (ع) است گفت تو را به خدا دور شو من جنگی با تو ندارم ولی وقتی فهمید درب را به سوی ابن زیاد باز کرد نماز صبح ابن زیاد بالای منبر رفت و بعد از حمد و ثنای خداوند گفت یزید مرا والی شهر شما کرده و مرز و دارایی شما را به من سپرده و امر کرده به فرمانبران نیکی کنم و به

عاصیان سخت گیری کنم من فرمان او را اجرا می کنم سپس گفت به مسلم بن معقل بگوئید تا از خشم من بر حذر باشد. سپس از منبر پائین آمد. مسلم بن عقیل گفته های او را شنید و از منزل مختار به سوی خانه هانی بن عروه مرادی رفت و شیعیان از آن به بعد با کمال احتیاط به منزل هانی می رفتند و مردم با او بیعت می کردند تا اینکه شماره آنها به بیست و پنج هزار نفر رسید.

ابن زیاد یکی از غلامان خود را به نام معقل خواست و گفت این سه هزار درهم بگیرد و از مسلم ابن عقیل و یارانش جستجو کن و این مال را به آنها بده و خود را از آنها وانمود کن آن مرد به مسجد رفت و دید که مسلم ابن عوسجه برای حسین بیعت می گیرد نزد او رفت و گفت من مردی شامی هستم و سه هزار درهم دارم. این وجه را بگیر و مرا نزد مسلم ببر تا با او بیعت کنم . معقل بعد از چند روز اصرار و رفت و آمد بالاخره توانست مسلم بن عوسجه را قانع کند و مسلم بن عوسجه هم او را به نزد مسلم بن عقیل برد ابن زیاد محمد بن اشعث بن قیس (اشعث دشمن قسم خورده اهل بیت و محمد و جعده فرزندان او بودند) را خواند و به او گفت برو منزل هانی و حالش را بپرس.

محمد بن اشعث به هانی گفت ابن زیاد حال تو را پرسید، بیا به کاخ بیا برویم تا او به تو خشم نکند هانی قبول کرد و به کاخ رفت و اوضاع را خیلی بد دید (معقل که جاسوس ابن زیاد بود معقل همان شخصی بود که با سه هزار درهم منزل اخفاط، مسلم بن عقیل را شناخت- مسلم بن عوسجه سه هزار درهم را به ابوثمامه صائدی داد ابوثمامه صائدی هم جاسوس بود و شیعیان از وجود ۲ جاسوس بی خبر بودند این دو جاسوس خطرناک در منزل هانی اسرار را به ابن زیاد رساندند و این دو نفر موجب شدند که انقلابی که زحمت ها برایش کشیده شده بود و از کوفه تا مکه گسترش داشت از هم گسیخته شود و دو ستون آن، که

مسلم بن عقیل و هانی بودند را منهدم کنند و بدین گونه زمینه برای کشته شدن امام حسین (ع) مساعد شد.

ابن زیاد وقتی چشمش به هانی افتاد گفت: خائن به پای خودش آمد، ابن زیاد به هانی گفت این چه فتنه ای است که در خانه خود جای دادی چرا مسلم را به خانه خود بردی؟ آیا فکر کردی بر من پوشیده می ماند. هانی انکار کرد ابن زیاد غلامش معقل را آورد و گفت: هانی او را می شناسی گفت آری و فهمید که او جاسوس بوده است هانی به ابن زیاد گفت باور کن من او را دعوت نکردم بلکه خودش آمد لذا من هم او را راه دادم و حمایت او بر من لازم است اگر می خواهی او را تحویل می دهم در قبالش وثیقه بده. ابن زیاد گفت بخدا اگر نیاوری تو را می کشم کمی او را کتک زد. و دماغش شکست خبر به یاران و قبیله هانی رسید که هانی را کشته اند لذا کاخ را محاصره کردند ابن زیاد به شریح قاضی گفت برو هانی را ببین و به آنها اعلام کن که هانی زنده است هانی به شریح گفت به قبیله ایم برسان اگر ده تن از آنها وارد شوند مرا نجات می دهند و اگر برگردند مرا خواهند کشت. شریح با دیده بانی که ابن زیاد او را همراه شریح کرده بود بیرون رفتند و شریح گفت با چشم خود هانی را زنده دیدم بعدا شریح گفت اگر دیده بان همراه نبود پیغام هانی را به قبیله اش می رساندم (برای اینکه گناه خود را توجیه کند) تا اینکه جریان به مسلم بن عقیل رسید مسلم یاران هانی را خبر کرد و جمعا ۴ هزار نفر کاخ را محاصره کردند (اگر اتحاد داشتند کار کوفه و ابن زیاد یکسره می شد) ولی واقعا کوفیان وفا ندارند) ابن زیاد در قصر از روی ترس متحصن شد. در کاخ فقط ۳۰ نفر محافظ و ۲۰ نفر از اشراف بودند لذا ابن زیاد نیرنگی زد و به محمد بن اشعث بن قیس و شمر بن ذی الجوشن و چند نفر دیگر گفت داخل مردم بروید و آنها را از مسلم دور کنید خلاصه وعده و وعیدهای دروغ موجب شد آن سپاه ۴ هزار نفری در مقابل ۵۰ نفر شکست بخورند کار بجایی

رسید که زنان می آمدند و پسر و برادران و شوهران خود را می بردند و به آنها می گفتند تو برگرد مردم

دیگر هستند . هنگام نماز مغرب که شد مسلم فقط با ۳۰ نفر در مسجد ماند و نماز مغرب را با همان ۳۰

نفر خواند و بعد از نماز همه او را تنها گذاشتند

حرکت حضرت امام حسین (ع) به سمت کوفه:

امام وقتی برای حرکت به عراق تصمیم گرفت، ایستاد در مقابل خانه خدا و خطبه قرائی، قرائت نمود که

برایتان می خوانیم، امام فرمود: (حمد خدا، آنچه را خداوند خواهد و نیروئی جز به خدا نباشد - رحمت

خدا بر فرستاده او، مرگ اطراف فرزندان آدم است، مانند گردنبنند دوشیزگان، چقدر شیفته گذشتگان خود

هستم مانند شیفتگی یعقوب برای یوسف. قتلگاهی برایم انتخاب شد که به آن بر خودم گویا می نگرم که

گرگان بیابان میان نوایس و کربلا بندهایم را از هم می برند (گورستان نصاری است که زیارتگاه کنونی

حربن یزید ریاحی در شمال غربی این شهر است و کرب و بلا قطعه زمینی بود در کنار نهر فرات) از آنچه

تقدیر شده گریزی نیست رضای ما خاندان اهل بیت، همان رضای خداست به بلایش صبر کنیم و مزد

صابران را به ما دهد و تار و پود رسول خدا از او دور نشود و در محضر حق همه گرد او باشند هر که جان

در راه ما می دهد و تصمیم ملاقات خدا دارد، با ما کوچ کند که من با مداد کوچ می کنم ان شاط، الله)

این خطبه بسیار شیوا در همه کتب مقاتل نقل شده (امام به این مردم جاهل و دنیا طلب، خبر شهادت را

می دهد حتی می گوید کسانی که عاشق لقاط، الله هستند بیایند ولی عده ای فکر می کردند امام به مقام

دنیوی دست می یابد لذا با او همراه شدند ولی در کربلا وقتی تعیین کردند امام به شهادت می رسد او را

رها کردند. جز ۷۲ تن)

محمد بن حنیفه شب حرکت امام حسین از مکه نزد حضرت رفت و عرض کرد برادر جان اهل کوفه همان کسانی هستند که ماداماً (محمد حنیفه از مدینه به خاطر فلج بودن امام راهی نشده ولی بعداً خود را به مکه رساند) با پدر و مادر برادرت پیمان شکنی کردند می ترسم با تو هم چنان کنند اگر اینجا بمانی از همه اهل حرم عزیزتر و محفوظ تر هستی حضرت فرمود برادر می ترسم یزید بن معاویه مرا در حرم غافلگیر کند و حرمت حرم زیر پا گذاشته شود محمد حنیفه گفت به یمن یا به گوشه بیابانی برو.

حضرت فرمودند پیشنهاد تو را مطالعه می کنم . سحرگاه امام آماده حرکت شد و خبر به محمد حنیفه رسید - آمد و مهار شتر حضرت را گرفت و عرض کرد برادر، مگر وعده ام ندادی افرادی که در پیشنهادم مطالعه کنی؟ فرمود از تو که جدا شدم رسول الله نزد من آمد و فرمود ای حسین به عراق برو که خداوند تو را می خواهد کشته ببیند محمد حنیفه عرض کرد انا لله و انا الیه راجعون.

پس با این حال بردن این زنان همراه خود چه معنایی دارد؟ فرمود خداوند خواسته آنها را اسیر ببیند.

همچنین ام سلمه نزد امام آمد و عرض کرد ای امام به عراق نروید از رسول الله (ص) شنیدم که فرمودند پسرم حسین (ع) در عراق کشته می شود و یک شیشه خاک به من داد و فرمود آنرا پنهان کنم امام حسین فرمود من به ناچار کشته می شوم و از تقدیر حق تعالی گریز گاهی نیست من روز و ساعت و مکان شهادت و قتلگاه خودم را می دانم و می شناسم اگر می خواهی آرامگاه خود و شهدای همراهم را به تو بنمایانم ام سلمه عرض کرد می خواهم ببینم امام، نام خداوند را برد سپس به ام سلمه نشان داد و از خاک قتلگاه به او داد تا با آن خاکی که از پیامبر داشت بیامیزد و سپس به او فرمود من روز دهم محرم بعد از نماز ظهر کشته

می شوم سپس فرمود درود بر تو باد، ما از تو خوشنودیم . عبدالله بن زبیر تنها شخصی بود که از رفتن امام خوشحال می شد زیرا در اقامت امام در مه مردم او را هم طراز امام نمی دیدند.

قبل از اینکه خبر شهادت مسلم بن عقیل به امام برسد از مکه خارج شدند فوزدق شاعر در بیرون شد مکه، حضرت را دید و به حضرت سلام کرد و گفت پدر و مادرم قربانت شوند چرا از حج شتابان خاریج شدی فرمودند اگر شتاب نمی کردم گرفتار می شدم حضرت فرمود از مردم عراق چه خبر داری گفت دل مردم با تو است و شمشیرهایشان در برابر توست بنابراین درست است که حضرت از شهادت خود خبر داشت ولی اگر به کوفه هم نمی رفت بالاخره حضرت را به طریقی به شهادت می رساندند و آنقدر خونش مانند کربلا حکومت یزید و بنی امیه را نابود نمی کرد.

لذا امام حرکت کرد و به اولین منزل تنعیم رسید در این منزل کاروان مالیاتهایی را که به سوی شام برای یزید می رفت با حضرت برخورد کرد و حضرت آنها را تسخیر نمود و به شتر داران کاروان فرمود هر کدام شما یا با ما به عراق بیائید و کرایه بگیریید و هر کدام که از شما نیامد کرایه تا اینجا را بگیرد و برگردد عده ای ماندند و عده ای رفتند در نتیجه شتران و بار آن غنائمی شد که نصیب حضرت گردید.

سپس به منزل بعدی صفاح رسید در این منزلگاه نامه عبدالله بن جعفر بن ابیطالب همسر حضرت زینب توسط فرزندانش عون - محمد به امام رسید که نوشته بود : اما بعد، تو را به خدا، تا این نامه مرا خواندی برگرد ، من می ترسم در این سو که می روی هلاک خود و خاندانت شود اگر تو از دست بروی زمین تاریک می شود. تو چراغ هدایت و امید مومنان هستی ، در رفتن شتاب مکن ، من به دنبال نامه می آیم

والسلام) سپس عبدالله بن جعفر نزد عمر و بن سعید حاکم جدید مکه رفت و به او گفت نامه ای به حسین بنویس و متعهد امان او بشود و وعده نیکی به او بده و تاکید کن برگردد. عمر و بن سعید گفت هر چه می خواهی بنویس من آنرا مهر می کنم عبدالله نامه را نوشت و به عمرو بن سعید گفت این نامه را با برادرت یحیی بن سعید و من همراه کن که امام آسوده خاطر گردند. یحیی بن سعید و عبدالله بن جعفر خودشان را به حضرت رساندند ولی حضرت باز قبول نکردند سپس عبدالله بن جعفر به فرزندان، عون و محمد دستور داد با امام باشند و برای حفظ او بجنگند و خودش و یحیی برگشتند. امام حسین (ع) شتابان به سوی عراق حرکت خود را ادامه داد تا به منزل بعدی ذات عرق رسید و شخصی به نام بشر بن غالب را دید و از عراق پرسید او گفت دلها با شماست و شمشیرهایشان در برابر شما.

حضرت سپس به منزل بعدی حاجر رسید و به قیس بن مسر اول (قرار بود با مسلم به کوفه بروند و بخاطر تشنگی به دستور مسلم به سوی حضرت روانه شد تا پیغام مسلم را برساند) نامه ای به این مضمون نوشت تا به کوفه ببرد.

(بسم الله الرحمن الرحيم از طرف حسين بن علي به برادران مومن خود، من حمد خدایي که جز او معبودی نیست به شما تقدیم می دارم اما بعد نامه مسلم بن عقیل به من رسید و از خوش نیتی بزرگان شما بر یاری و گرفتن حق ما حکایت داشت از خداوند عز و جل خواستارم که برای ما خوش پیش آورد و به شما بزرگترین مزد را بدهد من روز سه شنبه ۸ ذی الحجه به سوی شما آمدم چون فرستاده من نزد شما آید کار خود را جمع و جور کنید و آماده باشید که من همین روزها نزد شما می آیم و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته) نامه مسلم که به امام نوشته بود که بیعت گرفته ام و به کوفه بیا ۲۷ روز قبل از شهادتش بوده است.

همچنین هنوز خبر شهادت مسلم بن عقیل در این منزل حاجر به حضرت نرسیده است.

قیس بن مسمر صیداوی نامه امام را به کوفه برد که در قاوسیه توسط حصین بن غیر دستگیر شد و او را نزد ابن زیاد فرستاد قیس بن مسمر نامه حضرت را قبل از دستگیر شدن پاره نمود و آن را بلعید . ابن زیاد به او گفت چرا نامه را پاره کردی گفت تا ندانی که در آن چه نوشته شده است از قیس پرسید نامه از طرف کسی برای چه کسی نوشته شده است گفت از طرف امام به جمعی از اهل کوفه که نام آنها را نمی دانم ابن زیاد غضب نکرد و گفت تو را از خود جدا نکنم تا نام آنها را بگویی با اینکه بالای منبر روی بر حسین و بدرو و بردارش لعن بفرستی قیس قبول کرد که بالای منبر برود .

قیس بالای منبر رفت بعد از حمد و ثنای باری تعالی صلوات بر پیغمبر فرستاد و برای علی (ع) و حسن و حسین طلب رحمت و ابن زیاد و پدرش و سرکشان بنی امیه را تا آخر لعنت فرستاد و سپس گفت ای مردم حسین مرا به سوی شما فرستاده و در فلان منزل او را به جا گذاردم او را اجابت کنید. قیس بن مسمر را به پائین منبر کشاندند و مانند مسلم بن عقیل او را از قصر به پایین پرتاب نمودند. و ایشان هم به شهادت رسید.

امام از حاجر به سوی مامن آبهای عرب و سپس به خزیمه و سپس به زرود رسید در این منزل اتفاق جالبی افتاد حضرت یاران خود را گلچین می کرد تا خالصان با او باشند و اینطور نبود که ۷۲ تن نیز همراه او باشند.

راوی می گوید من با زهیر بن قیس از مکه می آمدم و با حسین همسفر بودیم و بسیار برداشتیم که با حسین منزل کنیم هر وقت حسین حرکت می کرد ما بار می انداختیم و هر وقت امام منزل می کرد ما حرکت می کردیم تا اینکه ناچار شدیم در این منزل با حسین فرود آئیم ما سه نفره نشسته بودیم که فرستاده حسین آمد و به زهیر بن قیس گفت امام با شما کار دارد . زهیر لقمه را زمین گذاشت و در جا خشکش زد

دلهم همسر زهیر گفت فرزند رسول الله تو را احضار نموده و نمی روی؟ زهیر به نزد حضرت رفت و با چهره بازگشت و دستور داد هر کس می خواهد دنبال من بیاید و هر کس نمی خواهد برگردد. در همین منزل زرود، مردی از کوفه می آمد تا حسین را دید راه خود را کج نمود . دو تن از یاران امام خودشان را به او رساندند و سلام کردند و گفتند از چه قبیله ای گفت از اسد آنها هم گفتند ما هم اسدی هستیم سپس از او، درباره کوفه پرسیدیم گفت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را به شهادت رساندند و پای آنها را گرفتند و در بازار می کشاندند آندو نفر خبر شهادت مسلم و هانی را در منزل بعدی به نام ثعلبیه به حضرت گفتند حضرت استر جاع گفتند (انا لله ...) و به اصحابش فرمود آب زیاد بردارید و حرکت نمودند تا به منزل زیاد رسیدند و در این منزل جز شهادت عبدالله بن یقطر رسید آنجا نامه ای نوشت و برای همراهانش خوانده شد [بسم الله الرحمن الرحیم بعد خبر جانگدازی به ما رسیده، مسلم و هانی و عبدالله بن یقطر شهید شدند شیعیان ما در کوفه کناره گرفتند هر کدام از شما که دلش می خواهد برگردد به او حرجی نیست و بیعت از او برداشته شد] و چون خیلی از مسلمانان از مکه به این دلیل با حضرت راهی شدند که فکر می کردند حضرت خلیفه خواهد شد و آنها به نون و نوایی برسند لذا امام عمداً این نامه را نوشت که خواص بمانند و فقط همانهایی ماندند که از مدینه همراه حضرت بودند همچنین برای همین نامه نوشت که با آنها روبرو نشود تا مبادا خجالت بکشند .

شهادت حضرت مسلم :

او در برابر دشمن در کوچه های کوفه سر گردان شد و نمی دانست کجا برود تا اینکه رسید به در خانه زنی به نام طوعه که کنیز اشعث بن قیس بود و او آزاده شده بود و فرزندی به نام بلال داشت مسلم به او سلام کرد و از او طلب آب کرد زن به او آبی داد و از او پرسید سیراب شدی؟ گفت بله گفت برو به خانه ات و ۳ بار تکرار نمود و وقتی دید مسلم نمی رود گفت خوب نیست مقابل خانه من می نشینی مسلم فرمود من در اینجا خانه ای ندارم آن زن تا فهمید او مسلم بن عقیل است از او پذیرائی نمود . طولی نکشید که پسرش بلال آمد از اینکه مادرش در اتاق دیگری زیاد رفت و آمد می کند مشکوک شد بعد از اصرار ، مادرش گفت مسلم بن عقیل بما پناهنده شده و از او قول گرفت این راز را مخفی نگهدارد. ابن زیاد وقتی دید اطراف کاخ خالی شد به مسجد رفت و دستور داد که جار بزنند هر کس به مسجد نیاید خودش مباح است. مسجد پر از جمعیت شد و بعد از نماز گفت خون هر کس که او را در خانه اش پناه دهد حلال است و هر کس او را نزد من بیاورد جایزه خواهد گرفت و به حصین بن نمیر رئیس پاسبانان گفت کوچه ها را ببند و خانه ها را بازرسی کند بلال با واسطه پیش محمد بن اشعث رفت محمد ابن اشعث هم به ابن زیاد گفت به همراه ابن زیاد گروهی ۶۰ نفری را همراه محمد بن اشعث راهی منزل طوعه نمود مسلم بن عقیل وقتی شیبه اسبان را شنید جامه جنگ پوشید و به طوعه گفت تو نیکی خود را به پایان رساندی و بهره و شفاعت خود را از رسول الله انشأ، الله گرفتی و من دیشب عموم حضرت علی را خواب دیدم و فرمودند تو فردا پیش من می آیی.

مسلم بن عقیل با آنها جنگ را شروع نمود و به روایتی ۴۲ نفر را به درک فرستاد خبر به ابن زیاد رسید و به محمدبن اشعث گفت ما تو را فرستادیم تا یک مرد را برای ما بیاوری محمدبن اشعث گفت ای امیر به خیالت مرا دنبال یکی از تره فروشهای کوفه فرستادی؟ مگر نمی دانی که مرا دنبال شیری درنده فرستاده ای . ابن زیاد دست به مکر و نیرنگ زد و به محمدبن اشعث گفت او را امان بده تا بر او دست یابی. محمدبن اشعث به مسلم گفت تو در امانی دیگر نجنگید مسلم فرمود چه اعتمادی به امان عهد شکنان نابکار است تا اینکه مردی از پشت، نیزه ای به او زد و ایشان نقش زمین گشتند و اسیرش نمودند در تاریخ آمده از ناتوانی او را سنگباران کردند تا خسته شد. مسلم به محمدبن اشعث گفت گمان می کنم تو از امان من، عاجز هستی لذا از تو خواهشی دارم کسی را نزد امام حسین (ع) بفرست و به او خبر بده که نیاید زیرا آنها همگی ، یاران پدرت می باشند که از دست آنها، آرزوی شهادت می کرد.

محمدبن اشعث قسم خورد این پیغام را برساند محمد بن اشعث کسی را راهی نمود و پیغام اسارت و شهادت مسلم را رساند. امام فرمودند هر چه مقدر است می شود و فساد امت را به حساب خداوند می گذاریم. محمدبن اشعث مسلم را به قصر برد و نزد ابن زیاد رفت . مسلم آبی خواست برایش آوردند جام را گرفت که بنوشد جام پر از خون شد . سه بار جام را عوض کردند تا اینکه دفعه سوم دندانها ثنایای حضرت مسلم در جام افتادند و دوباره پر از خون شد مسلم گفت الحمدلله اگر قسمت من بود نوشیده بودم. مسلم را به نزد ابن زیاد بردند ولی به او سلام نکردند مسلم گفت وصیتی دارم و رو به عمر بن سعد وقاص که از خویشان او بود، رو کرد و به او گفت من در کوفه هفتصد درهم قرض گرفتم آن را به حساب دارائی خودم در مدینه بپرداز و جسد مرا از ابن زیاد بگیر و به خاک بسپار و کسی را نزد حسین بفرست که او را برگرداند عمر بن سعد وصیت او را به ابن زیاد گفت ابن زیاد گفت وصیت او را به همگی انجام بده ولی

درباره جسد او، وصیتش را نمی پذیرم . مسلم را به بالای قصر بردند مسلم استغفار نمود ابتدا سرش را بریدند . کشنده او بکیربن حرمان بود. سرش را از بالای قصر به پائین انداختند و سپس بدن مبارکش را . سپس هانی بن عروه را به بازار بردند و دست بسته گردن زندند هانی وقتی در قصر اسیر بود ۴ هزار زره پوش و ۸ هزار پیاده دنبال او و مطیع او بودند و به روایتی دیگر هم پیمانان او ۳۰ هزار نفر قید شده است ولی در این موقع همه از ترس پاسخ یاری او را ندانند) هانی بن عروه در سن ۸۹ سالگی شهید شد و پیامبر را درک کرده بود سپس ابن زیاد سر هر دو را برای یزید فرستاد و نامه تشکری از یزید دریافت کرد مسلم بن عقیل روز چهارشنبه (شب عرفه) نهم ذی الحجه سال ۶۰ به شهادت رسید و همان روز امام حسین (ع) از مکه به کوفه حرکت کرد.

مسلم اول شخصی بود که از بنی هاشم سرش را جدا کردند و بدنش را به دار آویختند و اول سری بود که به دمشق فرستاده شد.

وقتی خبر شهادت مسلم و هانی به امام رسید ایشان استرجاع گفتند (انالله و انا الیه راجعون) و برای هر دو رحمت خداوند را خواستند و مسلم بن عقیل روز ۸ ذی الحجه سال ۶۰ خروج کرد و روز عرفه ۹ ذی الحجه به شهادت رسید ، هنگام حرکت به سوی عراق، خانه خدا را در مکه طواف نمودند و سعی میان صفا و مروه نمود و محل شد و آن را حج عمره قرار داد چون همان روز حرکت که موجب حرکت امام از مکه به سوی عراق شد.

عمر بن سعید بن عاص با قشون بسیاری به مکه آمد و از طریق یزید حاکم مکه شد و از یزید بیست و سه دستور داشت که اگر حسین در برابر او ایستادگی کرد با او بجنگد و او را به قتل برساند.

برخورد امام با لشکر حر :

حضرت سپس حرکت نمود تا به گردنه بطن رسید آنجا به یارانش فرمود مرا کشته بدانید اصحاب گفتند چرا؟ ابا عبدالله: خزایی دیدم که سگهایی مرا می گزند و سگی ابلق از همه بدتر بود. سپس از گردنه سرازیر شدند تا به شراف رسید آنجا هم دستور فرمودند آب بیشتری بردارند از شراف حرکت کردند در بین را یکی از همراهان حضرت تکبیر گفت و جمله لا حول و لا قوه الا بالله را تکرار نمود . امام علت را پرسید عرض کرد من به این سرزمین آشنا هستم .

در اینجا نخل وجود ندارد ولی از دور نخل دیده می شود عده ای گفتند گوش اسبان است و پرچم می باشند و ایشان هستند . حضرت فرمان دادند در اینجا پناهگاهی هست که آنرا پشت خودمان قرار می دهیم آن پناهگاه تپه ذوجسم بود امام دستور داد چادرها را زدند آنها نزدیک به هزار نفر سوار به فرماندهی حربن یزد بودند در گرمای ظهر نیروهای حر مقابل امام و یارانش ایستادند امام نیز به یارانش فرمود به آنها آب بدهید حتی به اسبان آنها نیز آب دادند هنگام اذان امام به حجاج بن مسروق دستور داد اذان بگوید. سپس امام (بعد از حمد و ثنا فرمود ای مردم نزد شما نیامدم تا اینکه نامه های شما آمد که ما امام نداریم نزد ما بیا شاید خداوند بوسیله تو ما را هدایت کند اگر بر سر قول خود هستید من آماده ام و به وجه اطمینان بخشی پیمان خود را به من بدهید و اگر نمی کنید و آمدن مرا خوش ندارید بر گردم به همانجا که از آن آمده ام) سپس به موذن گفت اقامه بگوید نماز جماعت را خواندند هنگام عصر حسین به اصحاب دستور حرکت

داد و یکبار دیگر برای اتمام حجت فرمود (ای مردم اگر شما تقوی داشته باشید و حق را به اهلش واگذارید خدا را پسندیده تر است و ما خاندان محمدیم و به ولایت به شما شایسته تریم اگر ما را نخواهید و بر خلاف نامه ها و فرستادگانی که نزد من فرستادید نظر دارید من بر می گردم) حربن یزید گفت به خدا من از این نامه و فرستاده گانی که می فرمائید خبر نداریم حسین به یکی از یارانش عقبه بن سمعان فرمود آن نامه ها جلوی او بریزید حر گفت ما از آن کسانی نیستیم که نامه نوشتند و دستور داریم از تو دست برنداریم که در کوفه به نزد ابن زیاد ببریم امام به اصحابش فرمود سوار شوید و برگردید دید خواستند که برگردند کردند حر مانع شد و حسین به حر فرمود سکتکت امک مادرت به عزایت بگریه حر گفت اگر شخص دیگری از عرب چنین می گفت از جوابش نمی گذشتم ولی من نمی توانم جز به نیکی نام مادرت را ببرم ولی من تو را رها نمی کنم و گفت من دستور جنگ با تو را ندارم اگر امتناع داری از راهی برو که به کوفه نرود و به مدینه نرسد این پیشنهاد مورد ستون واقع شد و سپس حضرت به سوی غریب سپس قادیسیه و سپس به بیضه رسید و برای اصحاب خود و حر بن یزید خطبه ای خواند (بعد از حمد و ثنا فرمود هر که سلطان جوری ببیند که حرام خدا را حلال شما رد و پیمان خدا را بشکند و سنت رسول خدا را مخالفت کند و در میان بندگان خدا به ناحق عمل کند و در برابر او سکوت نماید بر خدا لازم است که او را همنشین وی سازد این زمامداران به فرمان شیطان چسبیده اند و فرمان خدا را و نهاده اند و فساد را رواج دادند و بیت المال را خاص خود نمودند و حرام خدا را حلال و حلالش را حرام دانستند من سزاوارتر هستم برای تغییر دهند = خاصه های شما به من رسید و فرستادگان شما گفتند که با من بیعت کردید و تعهد نمودید مرا به دست دشمن ندهید من حسین بن علی فرزند فاطمه دختر رسول خدایم جانم با جان شماست و خاندانم، خاندان شما عهد خود را شکستید و اینکار را با پدر و برادر و پسر عمم مسلم بن عقیل کردید،

فریب خورده شما بیچاره است بخت خود را واعکگون کردید و خدا مرا از شما بی نیاز کند والسلام
علیکم ...

راوی می گوید سپس زبیر بن قیس برخاست و گفت یابن رسول الله بخدا اگر دنیا همیشه باشد و مادر آن
جاویدان بردیم و تنها برای یاری تو از آن بیرون می رفتیم بیرون رفتن با تو را بر اقامت در آن اختیار می
کردیم راوی همچنین می گوید حسین (ع) در حقیقت دعا کرد. سپس نافع بن هلال بن نافع بجلی برخاست
و گفت بخدا ما از بقاط، پروردگار خود ناخوش نیستیم و بر اراده خود هستیم با دوستان دوستی و با
دشمنان، دشمنی کنیم سپس یزید بن خلیض برخاست و گفت یا بن رسول الله خدا بر ما منت نهاد که پیش
رویت نبرد کنیم تا پاره پاره شویم و در قیامت، جدت شفیع ما باشد سپس امام و اصحاب کردند تا به
محبذیب الهجانان رسیدند ناگاه چهار شتر سوار از کوفه آمدند و طماح بن عدی رهبرشان بود کحربن یزید
رو به آنها کرد و گفت اینها اهل کوفه هستند من اینها را زندانی می کنم امام فرمود اینها یاران من هستند و
با جان خود از اینها دفاع می کنم.

اصحاب امام برگزیدگان عصر او بودند که به مقام شامخ مصلحان جهان رسیده و در گوشه و کنار پراکنده
بودند و یکی از اسرا سفر حضرت از مدینه به سوی مکه و از مکه به سوی کوفه و گرفتاریهای سر راه همان
جمع آوری آنان بوده است و اگر نه این ۴ نفر از کوفه خود دلیل روشنی برای این موضوع است که از وضع
مسافرت حضرت بی اطلاع بودند و از بیراهه خود را به حضرت می رساندند) امام از آن ۴ نفر که از کوفه
آمده بودند خبر پرسید محمدبن عبدالله عائدی یکی از همان ۴ نفر عرض کرد مردان کوفه رشوه کلانی
گرفته اند و حکومت دل آنها را به دست آورده و همه بر علیه شما محکومند از حال قیس بن مسمر پرسید و

او خبر شهادت قیس را گفت امام اشک ریختند و فرمودند بار خدایا ما و آنها را در بهشت جای ده و در
قرارگاه رحمت خود و جای گنجینه ثوابت ما را نعمت ده امام حرکت نمودند تا به قصر بنی مقاتل رسید
آخر شب امام حسین دستور داد دوباره مشکهای آب را پر کنند و از قصر مقاتل کوچ کردند عقب‌دین سمعان
می گوید با حضرت می رفتیم که در پشت اسب خود آقا چرتی زد و بیدار شد و کلمه استرجاع را به زبان
آورد و دو سه بار تکرار نمود.

خواب امام حسین بر روی اسب و علی اکبر:

کاروان که به سوی کربلا حرکت می کرد (در همین مسیر قصر بنی مقاتل) وجود مقدس حضرت ابی
عبدالله روی اسبشان خوابشان می برد طولی نمی کشد که سر را بلند می نماید و می فرماید انا لله و انا الیه
راجعون (آیه استرجاع بقره ۱۵۶) تا این جمله را فرمود همه اصحاب به یکدیگر گفتند این جمله برای چه
بود؟ آیا خبر تازه ای است؟ فرزند عزیزش همان فرزندی است که ابی عبدالله او را خیلی دوست داشت همان
فرزندی که شبیه ترین افراد به رسول اکرم بود حضرت علی اکبر (ع) جلو آمد و عرض کرد یا ابتالم
استرجعت؟ چرا آیه استرجاع را قرائت نمود. حضرت: در عالم خواب صدای هاتفی به گوشم رسید که
می گفت القوم یسیرون والموت تسیربهم این قافله حرکت می کند در حالیکه مرگ این قافله را حرکت می
دهد.

از صدای هاتف این طور فهمیدم که سرنوشت ما مرگ است اینها حضرت علی اکبر (ع) خیلی زیبا و پر
معنادار است همان حرفی که حضرت اسماعیل به حضرت ابراهیم می گوید که (وقتی ابراهیم به اسماعیل
می گوید فرزند مکرر در عالم رویا می بینم و می فهمم که از طرف خدا مامورم سر تو را ببرم این فرزند می
گوید یا ابت افعلم ما تو مر ستجدنی ان شاط،الله من الصابرين صافات ۱۰۲) پدر جان امر خداوند را انجام

بده بدان انشاط، الله از صابرين خواهی یافت) وقتی ابراهيم می خواهد سر اسماعيل را ببرد چنين به او وحی می شود فلما اسلما و قله للجبین ونا دیناه ان یا ابراهيم قد صدقت الرویا صافات ۱۰۴) ما نمی خواستیم که سر فرزندان را ببری هدف ما آن نبود و در آن کار فایده ای نبود هدف این بود که معلوم شود پدر و پسر در مقابل امر خداوند چقدر تسلیم هستید؟ این تسلیم را هر دو نشان دادید پدر تا سر حد قربان دادن و پسر تا سرحد قربانی شدن ، ما بیشتر از این نمی خواستیم سر فرزندان را نبر)

علی اکبر (ع) هم فرمود پدرجان او لسنا علی الحق؟ مگر نه این است که ما بر حقیقیم؟ چرا فرزندم علی اکبر که وقتی مطالب از این قرار است ما به سوی هر سرنوشتی که می رویم ، برویم. حضرت حسین (ع) به وجد آمد و این شادی را از این دعای ایشان می توان فهمید (فرمودند من قادر نیستم پاداشی را که شایسته پسری چون تو باشد را بدهم از باریتعالی می خواهم خدا با تو آن پاداشی را که شایسته این فرزند است به جای من بده) جزاک الله عنی خیرالجزاط، قربان شما ای اباعبدالله حالا در نظر بیاورید بعد از ظهر عاشورا چگونه جلوی پدر جان می دهد.

رسیدن کاروان به کربلا :

بالاخره حضرت به نینوا رسیدند وقتی امام به زمین کرب و بلا رسید پرسیدند

نامش چیست گفتند عقر امام فرمود خدایا پناه می برم به تو از عقر (بی کردن) دوباره فرمودند نام دیگرش چیست گفتند نینوا هم می گویند باز نام دیگرش را حضرت پرسید که این بار گفتند کربلا هم می نامند امام سخت گریستند و آن را می بوئید و فرمودند این همان زمینی است که جبرئیل از آن به رسول خدا (ص) خبر

داده و من در آن کشته می شوم سپس فرمودند اینجا بارانداز ماست، منزل کنید اینجا خون ما ریخته می شود.

حربن یزید و سپاهش هم سوی دیگر منزل کردند ناگاه سواری بر اسب از کوفه آمد و به حر سلام کرد و به حسین بی اعتنایی نمود و نامه ای از ابن زیاد به حر داد که نوشته بود (اما بعد چون نامه من به تو رسید بر حسین سخت بگیر و او را در یک زمین عریان بازداشت کن که نه قلعه ای داشته باشد و نه آبی، فرستاده ام با تو باشد تا به من خبر رساند که دستور مرا اجرا کردی والسلام) حر آنها را مجبور کرد که در همان جا نه دهی بود و نه آبی منزل کنند امام فرمود وای بر تو بگذار در این ده نینوا یا غاضریه یا شفیة منزل کنیم حر گفت:

خدا نمی توانم چون این بازرس من است. زهیر بن قین عرض کرد یا رسول الله آنچه پس از این باشد بدتر از این است که می بینیم و جنگ با این عده برای ما آسانتر است از جنگ با آنها که بعد از این می آیند ولی امام قبول (نکردند امام پنج شنبه ۲ محرم سال ۶۱۷ وارد کربلا شد و خیمه های خودشان را به پا کردند) سپاه امام فرود آمدند و حر هم تشویق را پیاده کرد و به عبدالله بن زیاد نامه نوشت و منزل گرفتن امام را در زمین کربلا به او خبر داد نامه ابن زیاد به امام حسین رسید و گفت (ای حسین به من خبر رسیده که به کربلا منزل گرفتی، یزید به من نوشته که سر به بالین تنهم و سیر نخورم تا تو را به خدا برسانم یا تسلیم حکم من و حکم یزید بن معاویه شوی والسلام) امام نامه را خواند و به دور انداخت و فرمود مردمی که رضای خلق را به خشم خدا خریدند رستگار نشوند قاصد جواب نامه را خواست، فرمود جواب ندارد، عذاب دارد.

قاصد برگشت و ابن زیاد خشمگین شد و رو به عمر بن سعد کرد و او را به جنگ حسین مامور نمود ابن زیاد با این حيله يك هدفی را داشت عمر بن سعد در شمار رجال لشگری نبود و شهرت پهلوانی و شمشیر زنی نداشت بلکه مردی زاهد نما و به اصطلاح اهل علم محسوب می شد و یک روحانی قلبی بوده که حکومت بنی امیه برای عوام فریبی از او استفاده می کرده است همچنین او پسر سعد وقاص بود (سعد وقاص یازدهمین کسی بود که در آغاز بعثت ایمان آورد او عضو شورای ۶ نفری عمر بود او فاتح عراق بود کلنگ ساختمان شهر کوفه را اول بار او زد) که در زمان پیامبر پدرش افتخارات زیادی داشت و در میان مردم معروفیت داشت و در بین مردم قهرمانی بود که در غزوات اسلام فتوحات زیادی کرده است لذا ابن زیاد او را انتخاب کرد تا به مردم بفهماند این جنگ هم در ردیف همان جنگها است همانطوریکه سعد وقاص با کفار جنگید پسر سعد هم (العلیاذ بالله با فرقه ای که از اسلام خارج شده اند می جنگد وقتی ابن زیاد به عمر بن سعد این پیشنهاد را می دهد او التماس می کند به این که او را معاف کند ابن زیاد نقطه ضعف او را می دانست و قبلا فرمانی برای او صادر کرده بود برای حکومت ری ، به او گفت زمان حکومت را پس بر عمر بن سعد که آرزوی چنین ملکی را داشت گفت اجازه بده بروم و تأمل کنم با هر کس از خویشان خود مشورت کرد او را ملامت کردند ولی در آخر طمع غالب شد بقیه جریان عمر سعد فردای همان روز عمر بن سعد با چهار هزار سوار از کوفه وارد کربلا شد در اینجا آنچه حضرت علی (ع) خبر داده بود پدیدار شد زیرا روزی علی (ع) عمر بن سعد را که جوان بود مورد خطاب قرار داد و فرمود وای بر تو ای پسر سعد چگونه باشی آنگاه که میان بهشت و دوزخ بایستی و دوزخ را انتخاب کنی. پیکهای عمر بن سعد و ابن زیاد دایم در رفت و آمد بودند و ابن زیاد پشت سر هم لشگر به سوی ابن سعد می فرستاد تا ششم محرم که نوشته اند حتی کملت ثلاثین تا اینکه ۳۰ هزار نفر کامل شدند. عمر سعد در کربلا کوشش می کرد بلکه به شکلی بر اصطلاح صلح برقرار کند تا دستش به خون امام آغشته نشود.

و حتی نامه ای به ابن زیاد نوشت، من کسی را نزد حسین فرستادم و پرسیدم چرا آمده گفت اهالی این بلاد به من نامه نوشتند و مرا خواستند و من هم آمدم اگر امرا ناخوش دارند و پشیمانند از نزد آنها بر می گردم ابن زیاد پاسخ داد: (نامه ات به من رسید به حسین پیشنهاد کن خودش و اصحابش با یزید بیعت کند و پس از آن ما درباره آنها تصمیم بگیریم و سپس قاصدی دیگر برای عمر سعد فرستاد (اما بعد آب را بر حسین و اصحابش بندید و قطره ای آب ننوشند چنانچه با عثمان بن عفان عمل شد) عمر بن سعد، عمر و بن حجاج را با ۵۰۰ سوار فرستاد شریعه فرات را محاصره کردند و آب را از حسین و اصحابش غدقن نمودند.

حبیب بن مظاهر با دیدن نیروهای زیاد ، عمر بن سعد نزد امام آمد و عرض کرد یابن رسول الله در این نزدیکی قبیله اسد زندگی می کنند اجازه بدهید نزد آنها بروم و آنها را به یاری بخوانم حضرت اجازه فرمودند علت اینکه حضرت اجازه داد اولاً اتمام حجت باشد برای آن قبیله ثانیاً هر چه خون در این راه بیشتر ریخته شود این ندای وای اسلاما بیشتر به جهانیان می رسد (کلاء رنگ خون از نظر تاریخی ثابت ترین خونهاست و دیده شده افرادی در حال از بین رفتن خودشان یا ایده شان با اهداط، خون خود مطلب خود را بر کرسی نشانند در عرب جاهلیت نیز رسم بود قبایلی که می خواستند پیمان اتحاد ببندند یک ظرف خون می آورند و دستشان را در آن می کردند و می گفتند این پیمان هرگز گسستی نیست.) ابا عبدالله در آن ساعات آخر هم استنصار می خواهد و ندای هل من ناصر ینصرنی سر می دهد که بیایند برای او شهید شوند نه اینکه او را نجات دهند. حبیب بن مظاهر رفت و با کلام شیوایش توانست نود یار جمع آوری کند همان وقت مردی از بنی اسد به عمر سعد خبر داد و عمر سعد چهارصد نفر سوار به سوی بنی اسد فرستاد جنگ سختی بین آنها در گرفت که نیروهای عمر سعد غلبه کردند و آنها گریختند وقتی به امر

ابن سعد آب فرات را به حضرت و یاران بستند تشنگی به حدی حسین (ع) و اصحابش را رنج می داد که امام مجبور شدند پشت خیمه بروند و به اذن خدا کرامتی از خود نشان دهند گوشه ای را کردند و چشمه آب شیرینی جوشید و همه نوشیدند و مشکها را پر نمودند . راوی می گوید حتی آنها غسل نمودند سپس حضرت چشمه را نمان کرد.

ابن خبر کرامت به ابن زیاد رسید و کسی را نزد عمر سعد فرستاد و گفت که به من خبر رسیده حسین (ع) چاه کنده و خود را سیراب نموده اند لذا وقتی نامه ام به تو رسید تا می توانی بر آنان سخت بگیر، و چنان عمل کن که با عثمان آن گونه کردند امام پیغام داد به عمر سعد که تو را می خواهم تنها ببینم شبانه امام ساعتها با او صحبت کرد و به عمر سعد فرمود بر یزید خروج کن و با من همراه شو ولی متاسفانه در تاریخ این نصایح و سخنان گهربار امام ضبط نشده است . عمر سعد چون نمی خواست دستش به خون حسین (ع) آغشته شود بعد از بازگشت از نزد امام، به ابن زیاد نامه نوشت به این مضمون: اما بعد، خدا آتش را خاموش کرد و اختلاف کلمه را برداشت و حسین (ع) به من قول داده یا به همان جا برود که از آنجا آمده یا او را به یکی از سرحدات اسلامی بفرستی و در آنجا بماند و مانند یک مسلمان به سر برد، این پیشنهاد، پسند شما و صلاح امت است.

ابن زیاد وقتی نامه را خواند به فکر فرو رفت تا شاید غائله، مسالمت آمیز حل شود ولی شمر ذی الجوشن گفت آیا از عمر سعد این مطلب را می پذیری؟ در حالیکه حسین در کنار توست بخدا اگر از قلمرو تو خارج شود دیگر دست به او نمی یابی الا آن شیعیان پدرش در این سرزمین کم نیستند اگر دور او جمع شوند دیگر از عهده او بر نخواهی آمد. ولی پیشنهاد کن با همراهانش تسلیم شوند آنوقت می توانی آنها را عقوبت

کنی یا از آنها بگذری. سپس آن ملعون این شعر را خواند (الان قد علقت مخا لبنا به - یرجو النجاه ولات

حسین ماص یعنی الآن

چنگال ما به او گرفته و او راه نجات می جوید و زمان رهایی گذشته است)

ابن زیاد (لعنه...) نظر شمر را پذیرفت و به عمر سعد خشم کرد و به شمر گفت او چه نزدیک بود ما را

اغفال کند و فوراء برای سعد نامه نوشت: همانا تو را نفرستادم از حسین دفاع کنی و وعده زندگانی به او

بدهی و از طرف او نزد من شفاعت کنی اگر حسین بدون جنگ تسلیم شد نزد من بفرست و اگر سرباز زد

به آنها یورش ببر تا همه را بکشی و پاره پاره کنی که مستحق آند و اگر حسین کشته ، اسب بر سینه و

پشتش بتاز که مستحق آن است گرچه پس از مرگ ، این کار به او زیانی ندارد.

اگر تو امر مرا اجراط، کردی پاداش به تو دهیم و اگر نپذیری از لشگر کنار برو و همه را به شمر ذی

الجوشن واگذار کن که دستور خود را به او دادیم والسلام. این نامه را شمر برد ضمنا نامه محرمانه ای به

شمر داد و گفت اگر عمر سعد از جنگ کردن، امتناع ورزید به موجب این فرمان گردن او را بزن و سرش

را برای من بفرست و خودت امیر لشگر شو. شمر نامه عبیدالله بن زیاد را به عمر سعد رساند (این نامه عصر

تاسوعا، نهم محرم، به دست عمر سعد رسید)

شمر آرزو می کرد که عمر سعد نپذیرد تا گردن او را بزند و خودش امیر شود. عمر سعد گفت بگو

بالاخره چه می کنی؟ عمر سعد گفت تو احترام نداری من خودم متصدی کار می شوم و تو فرمانده پیادگان

باش روز تاسوعا برای اهل بیت خیلی دردناک و غمناک بود. شهادت و شجاعت حضرت عباس پشت لرزان

دشمن بود و با آن همه نیرو که داشتند از حضرت عباس می ترسیدند و برای رفع این خطر از کوفه در نظر

گرفته بودند که به هر نحو شده ابوالفضل العباس را از حسین (ع) جدا کنند و به مناسبت نسبتی که شمر

ذی الجوشن با ام البنین (مادر حضرت ابوالفضل) داشت این ماموریت را به عهده گرفت شمر آمد و برابر

اصحاب حسین (ع) ایستاد و فریاد زد خواهر زادگان ما کجایند؟ امام حسین فرمود ای عباس برو ببین

چکارت دارد؟

مقام اطاعت محض حضرت عباسی را ببینید ایشان نمی گوید ای امام، رئیس منافقین و فساق است بلکه

اطاعت محض دارد اگر ما بودیم به امام می گفتیم ای امام آیا به اخلاص ما شک داری که یار وفاداری

برای تو باشیم؟

یا اینکه امام روز آخر، خطبه ای خواند و فرمود همه می توانید بروید و سپاه عمر سعد ، او با من کار دارد

ببینید شاید برای ما اهانت بشود که به امام بگوئیم آیا لیاقت نداریم در رکابت و در راه عقیده و اسلام تو و

جدت پاره پاره شویم؟ ولی حضرت عباس نگفت ای امام آیا ما بدی کردیم؟ این جلوه عشق است با

حضرت عباس در صفین در رکاب پدرش امیرالمومنین علی (ع) بود چنان می جنگید که مالک اشتر با آن

همه رزم آفرینش ، ماتش برده بود که او کیست اینگونه می جنگند؟ چون صورتش را پوشانده بود. این

قدرت اوست. ولی مالک اشتر که یار و وفادار و مخلص حضرت علی بود در صفین به علی کلمه چرا، را

گفت وقتی دلاوری مالک اشتر در صفین موجب شد سپاه معاویه شکست بخورد مالک در چند قدمی

چادر معاویه بود و اگر چند شمشیر دیگر می زد معاویه به قتل می رسید که متاسفانه عمروعاص دست به

حیله زد و قرآن‌ها را در نیزه نمود و خود اصحاب امام به روی امام شمشیر کشیدند که اینها هم مسلمان هستند ما با مسلمانان نمی‌جنگیم و هر چه علی (ع) فرمود این حیله است بگذارید پیروزی را به دست آوریم ولی به حدی رسید که گفتند اگر به مالک اشتر نگویی برگردد تو را می‌کشیم اینقدر مظلومیت علی (ع) به مالک اشتر پیغام داد برگردد مالک گفت به علی بگو فقط چند قدم مانده دوباره از علی پیغام رسید که اگر علی را سالم می‌خواهی برگرد آن موقع مالک با چشمان اشکبار برگشت البته از اخلاص مالک کم نشد چون دوست داشت دشمن اول و قسم خورده مولایش علی را بکشد ولی نسبت به اخلاص ابوالفضل قابل مقایسه نیست.

اخلاص ابوالفضل (ع) موقع آب آوردن می‌باشد .

عباس و برادرانش (جعفر، عبدالله، عثمان) بعضی فرزندان علی (ع) و برادران امام حسین پیش شمر رفتند و فرمودند چه می‌خواهی؟ گفت شما در امانید. آنها فرمودند لعنت بر تو و امانت، ما را امان می‌دهی و زاده رسول الله در امان نباشد.

ای شمر دستانت بریده باد که به ما دستور می‌دهی حسین (ع) را تنها بگذاریم شمر خشمناک و ناامید برگشت ...

سپس عمر سعد فریاد کرد ای لشگر خدا سوار شوید و من معکده بهشت را به شما بشارت می‌دهم (یا خیل الله ادرکنی و بالجنه ابشری) ریاکاری را ببینید نوشته اند ۳۰ هزار نیرو به خروش آمد و صدای اسبها

و انسانها در فضا پیچید و عمر سعد به سوار نظامش فرمان حرکت داد و آنها نزدیک خیمه شدند . امام جلوی چادر نشست و به شمشیرش تکیه داده و سرش بر روی زانو بود و خوابش رفته بود وقتی حضرت زینب (س) جنجال لشکر را شنید نزد برادر دوید چون خبر نداشت که لشگر عمر سعد حمله ور شدند و در داخل خیمه امام سجاد، پرستاری ایشان را می نمود .

خانم گفت برادر جان این همه سر و صدا را نمی شنوی که نزدیک ما می آیند امام سر بر می دارد و می فرماید:

من هم اکنون رسول الله را در خواب دیدم که به من فرمودند تو فردا نزد ما خواهی آمد خواهر امام سیلی به چهره خودش زد و فریاد وای بر من کشید امام فرمود و ای بر تو نیست خواهر جان خاموش باش. (وقتی احوال شهیدان کربلا را ورق می زنیم از طرفی روح و قلبها به درد می آید تکان عجیب می خورد از شجاعت و اخلاص آنها و از طوفی متاثر نمی شویم چه بارانی فردا تکه تکه می شوند).

شب عاشورا :

وقتی سپاه عمر سعد نزدیک خیمه ها شد امام به حضرت عباس فرمود سوار شو و خودت را به لشگر عمر سعد برسان ببین چه خبر است و چه می خواهند حضرت ابوالفضل با زهیر بن قیس و حبیب بن مظاهر جلوی آنها رفتند و فرمودند من از طرف امام پیام آورده ام که ببینم چه خبر است. عمر سعد گفت امیر ابن زیاد گفته به شما پیشنهاد بدهم یا تسلیم شوید یا با شما بجنگیم، اطاعت حضرت عباس از امام را ببینید فرمود من از طرف خودم نمی توانم چیزی بگویم از امام جواب خواهم گرفت و حضرت عباس نزد امام می آید و

همراهان او مقابل سپاه عمر سعد می مانند حبیب بن مظاهر به آنها گفت: به خدا فردای قیامت، پیش خدا بد مردمی باشند آن مردمی که کشته باشند ذریه پیغمبر خود را و خاندان و اهل بیت او را. شخصی به او اهانت کرد و گفت از خودت تعریف نکن تو نزد ما از شیعیان این خانواده نبودی حبیب پاسخ می دهد: از این موقعیتی که اکنون دارم نمی فهمی که من از شیعیانم؟ به خدا من نامه ای به حسین نوشتم و وعده یاریش ندادم بلکه با اعتقاد او را یاری می کنم و جانم را قربانیش خواهم کرد برای آنکه شما حق خداون و رسولش را ضایع کردید.

حضرت عباس به نزد امام رسید و گفته عمر سعد را به حضرت رساند حضرت فرمود می جنگیم ولی نزد آنها برو و اگر توانی کار را به فردا انداز بعد برای اینکه توهمی پیش نیاید که آنها فکر کنند که حسین یک شب را غنیمت شمرد که شاید زنده بماند فرمود خدا خودش می داند که من این مهلت را به عنوان شب آخر عمرم، دلم خواست با معبودم راز و نیاز کنم و قرآن و عبادت کنم و آموزش بخواهم و خدا می داند که من نماز و تلاوت قرآن و کثرت دعا و استغفار را دوست دارم این مهلت برای هر دو طرف مایه امیدواری بود زیرا حسین (ع) انتظار تکمیل یاران جانباز خود را داشت که جمعی شب عاشورا به حضرت پیوستند و جمعی هم ظهر عاشورا (که حربن یزید ریاحی که در شمار آنها بود) به حضرت پیوندند و بدون پیوست این تعداد، کاروان شهادت حسینی کاملی نبود و از طرف دیگر خود شب زنده داری حسین و اصحابش در برابر این سپاه کفر، اتمام حجتی دیگر بود چون بسیاری از آنان، نسبت به امام مظلوم، در اشتباه بودند و برای عمر سعد هم امید می رفت که در ضمن این مهلت برای امام، شاید از استقامت دست بکشد و دست او به خون پسر پیغمبر (ص) آغشته نگردد و آبرویش برای دنیایش محفوظ بماند حضرت عباس برگشت و

عمر سعد نیز درخواست امام را قبول کرد آن شب امام با وضع فوق العاده ای به سر برد، شب هنگام یاران خود را جمع کرد امام سجاد فرمودند با آنکه بیمار بودم نزدیک رفتم و شنیدم پدرم به یارانش می فرمود:

بهترین ستایشی را بر خداوند نمایم و برسود و زیان ، او را سپاس گذارم . با خدایا، من تو را سپاس گویم که ما خانواده را به نبوت گرامی داشتی و قرآن را به ما آموختی و در دین دانا ساختی و به ما گوشه‌های شنوا، دیده بینا و دل روشن دادی، ما را از شکرگزاران خود بپذیر. اما بعد من در میان اصحاب جهان با وفاتر و بهتر از اصحاب خود نمی دانم در میان خانواده ها مهربانتر از افراد خانواده خود نمی شناسم انی لا اعلم اصحاباء اوفی و لآخراء من اصحابی و لاهل بیت او قبل و لافضل من اهل بیتی . خداوند شما همه را از طرف من جزای خیر دهد من به همه شما اجازه دادم تا همه شماها آزادانه بروید و من شما را حلال کردم این شب تاریک، شما را فرا گرفته در امواج ظلمات، خود را از گرداب بیرون بکشید هر کدام از شما دست یکی از افراد خاندان مرا بگیرد و در روستاها و شهرها پراکنده شود زیرا این مردم مرا می خواهند و اگر مرا گرفتار کنند از جستجوی دیگران بگذرند.)

اولین نفر حضرت ابوالفضل (ع) صحبت نمودند و ابراز وفاداری کردند و هر کدام از اصحاب مطلبی عرض کردند مسلم بن عوسجه (ما دست از تو بر نمی داریم نیزه به سینه دشمن می کنم و تا دسته شمشیر در دست داریم با آن بجنگم و اگر سلاح به ستم نماند به آنها سنگ بیاندازم به خدا اگر بدانم که کشته می شوم و زنده می شوم و سپس کشته می شوم و سوخته می شوم و خاکسترم را باد می دهند و هفتاد بار با من چنین کنند از تو جدا نشوم تا در آستانت بمیرم ولی افسوس که فقط یک جان دارم) زهیر بن قین (به خدا من دوست دارم کشته شوم و زنده شوم و باز کشته شوم تا هزار بار و خداوند با این کشتار، از تو و خاندانت

دفاع کند) سپس حضرت قاسم بن الحسن (ع) قیام کرد. قاسم، ۱۳ سال سن دارد پیش خودش شک می کند که آیا این شهادت نصیب منم می شود یا نه، رو به حضرت می کند و می گوید: یا عماه انا فی من قتل؟ آیا من هم جزط، کشته شدگان هستم حضرت از او پرسید کیف الموت عندک؟ مرگ پیش تو چگونه است عرض کرد یا عماه حلی من العیل شیرین تر از عسل حضرت فرمود نعم این اخی بله ای فرزند برادرم ولی به به درد سختی مبتلا خواهی شد قاسم الحمد لله گفت.

امام سجاد (ع) می فرمایند وقتی امام وفاداری یارانش را دیدند به آنها فرمودند اکنون سربردارید و نگاه کنید. آنها جای خود را در بهشت دیدند و امام، جایگاه تک تک آنها را به ایشان نشان داد.

در شب عاشورا امام برنامه های مفصلی دارد من جمله آماده کردن سلاحها و همچنین به اصحابش دستور داد تا گودالی خندق مانند، در پشت خیمه ها بکنند به طوریکه اسبها هم نتوانند از روی آن رد شوند و از پشت حمله کنند و داخل گودال هیزم ریختند و آنها را افروختند تا دشمن بفهمد تا وقتی حسین زنده است نمی توانند به خیمه ها حمله کنند سپس امام به یارانش فرمود که خیمه ها را نزدیک به هم کنند و طناب خیمه ها را درون یکدیگر بکشند بگونه ای که عبور یک نفر هم از بین خیمه ها ممکن نباشد و دشمن تنها از روبرو بتواند با آنها بجنگد سپس امام شروع به عبادت نمودند و تمام شب را به دعا و راز و نیاز به درگاه خداوند مشغول شدند و یارانش همه از ایشان تبعیت نمودند. راوی می گوید تلاوت قرآن و دعا و گریه ایشان مانند زنبوران عسل بود حتی عده ای از سپاه دشمن را به گریه می انداخت.

امام صبح عاشورا نماز صبح را با اصحابش خواند و اسب رسول الله که مرتجز نام داشت سوار شد و اصحاب را برای پیکار آماده کرد همه آنها که ۳۲ سواره و ۴۰ پیاده بودند البته روایتهای مختلف است ۴۵ نفر ۶۱ نفر هم روایت شده است. اما مشهور به آن تن می باشد.

امام ، زهیر بن قین را بر میمنه و حبیب بن مظاهر را به میسره سپاهش گمارد و پرچم را به حضرت ابوالفضل(ع) داد و دستور داد هیزم ها را که پشت خیمه ها جمع آوری کرده بودند در خندق ریختند که مانند نهر بزرگی در پشت خیمه ها شده بود هیزم ها را آتش زدند که مبادا دشمن از پشت حمله کند. عمر سعد هم صبح عاشورا لشگر خود را صف کرد عبدالله بن زهیر ازدی را به فرماندهی نیروهای اهل مدینه گماشت قیس بن اشعث را بر اهالی ربیع و کنده عبدالرحمان بن ابی سبره حنفی را به اهالی مذحج و بنی اسد گمارد- حر بن یزید ریاحی را سردار تمیم و همدان نمود و فرماندهی میمنه سپاه را به عمر و بن حجاج زبیدی و فرماندهی میسره را به شمر بن ذی الجوشن و فرماندهی سواره نظام را به عروه بن قیس احمسی و فرماندهی پیادگان را به شبت بن ربیع یوبوعی و پرچم را به آزاده کرده خود، درید سپرد.

سپس امام فرمان دادند خیمه ای تهیه نمایند و در آن مشک بردند و سورمه ای درست نمودند سپس خود و اصحاب به چشم نوره (سورمه) کشیدند.

لشگر عمر سعد آمدند و گرد خیمه های حسین دور زدند وقتی آتش خندق را دیدند و راه حمله از پشت را بسته دیدند شمر بن ذی الجوشن فریاد زد ای حسین پیش از قیامت به آتش شتافتی (آنقدر ناتوان و نامرد بودند که با سپاهی ۳۰ هزار نفری در مقابل ۷۲ تن به همراه زن و بچه ، باز می خواستند از پشت حمله

کنند). امام فرمودند ای زاده مادر ی بزچران تو شایسته نیران هستی (آتش). مسلم بن عوسجه خواست او را با تیر بزند، امام نگذاشت و فرمود من دوست ندارم آغازگر نبرد باشم. نقشه لشکر کوفه این بود که با عده فراوان خود، امام را محاصره کنند و آنها را اسیر نمایند و به کوفه ببرند و اصلاً فکر نمی کردند که این جمعیت اندک، در برابر ۳۰ هزار نفر، چنان جبهه ای مستحکم و قدرتمند تشکیل دهند. این نقشه ای که امام کشیدند و دعوی که از خیمه ها و خندق آتش فراهم کردند، یکی از شاهکارهای نظامی است و یکی از کرامات امام شمرده می شود.

وقتی لشکر کوفه نزدیک شد امام روی شتر سوار شد و فریاد کشید تا لشکر عمر سعد شنیدند . فرمود ای مردم به من گوش دارید و شتاب نکنید تا حق نصیحتی که بر من دارید ادا کنم و چقدر امام به دشمنانش هم دلسوز بودند و حتی خواستند آخرین لحظه هم حتی یک نفر هم که شده از عذاب ابدی دوزخ نجات پیدا کند ولی ببینید جهالت را؟ علت آمدن خود را نزد شما بگویم اگر پذیرفتید و به من حق دادید خوشبخت خواهید شد و اگر نپذیرفتید دیگر به من مهلت ندهید .

خطبه امام روز عاشورا:

(ولی من آن خدایی است که کتاب فرود آورده و هم او، ولی شایستگان است) راوی گوید با گریه خواهرش خطبه قطع شد و امام، حضرت عباس و پسرش علی اکبر را نزد ایشان فرستاد و ایشان را خاموش کردند و سپس بقیه خطبه را با درود بر پیغمبر و پیامبران ادامه داد (اما بعد، بنگرید من از چه خاندانم و به خود آئید و خویش را سرزنش کنید و بنگرید، برای شما آیا کشتن من رواست؟ و حرمت من برای شما، زیر پا شدنی است؟ آیا من پسر پیغمبر شما نیستم پسر وصی و عموزاده شما نیستم.

آیا حمزه سیدالشهدا (ع) عموی پدرم نیست؟ آیا جعفر بن ابیطالب برادر پدرم که در بهشت با دو بال پرواز می کند، عمویم نیست؟ به شما نرسیده که رسول خدا (ص) درباره من و برادرم فرمود سید جوانان اهل بهشتند؟ اگر گفتار مرا درست می دانید بسیار خوب، باور کنید. از وقتی دانستم خدا دروغگو را دشمن دارد، دروغ نگفتم و اگر باور ندارید کسانی از اصحاب پیغمبر هنوز زنده اند بروید از آنها بپرسید تا به شما خبر دهند از جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدری و سهل بن سعد انصاری و زید بن ارقم و انس بن مالک بپرسید این پرسیدن از ریختن خونم جلوگیری شما نیست شمر گفت من خدا را زبانی پرستم و ندانم چه می گویی حبیب بن مظاهر به شمر گفت تو خدا را به هفتاد زبان می پرستی خدا دلت را سیاه کرده ، حسین(ع) فرمود اگر شما در این تردید دارید که من زاده دختر پیغمبرم، وای بر شما آیا از شما خونی ریختم؟ مالی از شما خورده ام، زخمی به شما زدم که حالا قصاص آن را می خواهید؟ همگی دشمنان خاموش شدند سپس امام فریاد زد ای شبت بن ربیع، ای حجار بن ابجر ، ای قیس بن اشعث، ای یزید بن حارث آیا به من ننوشتید که میوه ها رسیده و باغها سبز شده و به سوی لشگری که برای تو آماده شده، بیا؟ گفتند ما ننوشتیم . امام فرمود به خداوند نوشتید اکنون که مرا نمی خواهید بگذارید به مأمّن خود در هر جای زمین که باشد، برگردم قیس بن اشعث (لعنه ... علیه) گفت ای حسین نمی دانم چه می گویی؟ تو باید تسلیم پسر عم خود شوی او به دلخواه تو رفتار می کند امام فرمودند نه به خدا، به شما دست خواری ندهم و از شما مانند بنده نگیریم. سپس امام فریاد کشیدند من به پروردگار خود پناه می برم از هر متکبری که ایمان به روز حساب ندارد. سپس شتر را خوابانید و زانوی شتر را یکی از یاران به نام عقبه بن سمعان بست.

سپاه عمر سعد هنگامی که خواستند به سپاه امام یورش برند زهیر بن قین سوار اسب خود شد و سلاح پوشیده جلو آمد و گفت (بر مسلمانان لازم است برادر مسلمان خود را اندرز دهد ما تا کنون برادر و همدین بوده تا اینکه شمشیر میان ما جدائی انداخته اینک ما امتی باشیم و شما امتی دیگر، خداوند ما و شما را به ذریه پیغمبر خود آزمایش کرده تا ببیند ما و شما چه می کنیم شما را به یاری او می خوانم و از سرکشی زاده عیدالله بن زیاد حذرتان می کنم زیرا جز بدی از آنها ندیده و نبیند چشمان شما را میل کشند و دست و پای شما را بر سر چوبه دار کنند و گوش و بینی شما را ببرند و نیکان و دانشمندان شما را چون حجر بن عدل و هانی بن عروه و امثال آنها را بکشند) ولی در پاسخ او را دشنام دادند و ابن زیاد را ستودند و گفتند به خدا نرویم تا آقایت و همراهانش را بکشیم یا او را مسالمت آمیز نزد امیر بن زیاد ببریم زهیر دوباره فرمود (ای بندگان خدا، پسر فاطمه به درستی و نصرت شایسته تر از ابن سعد و ابن زیاد است اگر او را یاری نکنید به خدا پناهتان باد. او را نکشید او را با عموزاده اش یزید گذارید به جانم که یزید با نکشتن حسین هم، از اطاعت شما راضی است)

شمر بن ذی الجوشن تیری به او انداخت و گفت خاموش باش، ما را از پر گوئی خسته کردی . زهیر به او گفت ای بدوزاده ، من با تو سخن نگویم، همانا تو جانوری، به خدا گمان ندارم دو آیه قرآن، درست بخوانی، معکده ات باد به رسوائی و عذاب دردناک در قیامت. شمر گفت خداوند تا یک ساعت دیگر خودت و آقایت را خواهد کشت، زهیر گفت مرا از مرگ می ترسانی؟

بخدا مرگ با حسین (ع) نزد من بهتر است از آنکه با شما جاویدان بمانم و سپس زهیر رو به مردم کرد و گفت ای بندگان خدا، این پست جفاجو و همگامانش شما را از دینتان خارج ساختند . بخدا شفاعت

محمد (ص) به مردمی نرسد که خون خاندان او بریزند و خون کسانیکه آنها را یاری می کنند بریزند و بکشند) مردی از اصحاب او را صدا کرد که امام می فرماید برگرد . به جان خودم اگر مومن آل فرعون قوم خود را نصیحت کرد تو هم اینها را نصیحت کردی . سپس امام به یزید بن خصیر فرمود با آنها سخن بگو یزید پیش رفت و گفت (ای مردم از خدا بپرهیزید، سپرده محمد (ص) میان شماست اینان ذریه و خاندان و دختران حرم اویند آنچه در دل دارید بگوئید می خواهید با آنها چه کنید؟ گفتند می خواهیم آنها را در اختیار ابن زیاد قرار دهیم یزید گفت چرا از آنها نمی خواهید که به جای خود برگردند؟ ای اهل کوفه نامه ها و پیمانهایی که به آنها دادید و خداوند را بر آنها گواه گرفتید از یاد بردید وای بر شما خاندان پیامبر خود را دعوت کردید چون نزد شما آمدند آنها را به دست ابن زیاد می دهید و آب فرات را به روی آنها می بندید؟! بسیار بد کردید، خداوند روز قیامت شما را سیراب نکند بسیار بد مردمی هستید سپس فرمود:

(خدایا آنها را به جان هم انداز تا نزد تو آیند و تو بر آنها خشمگین باش) لشگر عمر سعد او را تیرباران کردند و او برگشت خود امام آمد و برابر لشگر ایستاد و به عمر سعد نگریست و فرمود سپاس خدایی را سزاست که دنیا را آفریده و آن را خانه فنا و زوال مقیر گردانید که اهل خودش را دستخوش دگرگونی سازد، فریفته کسی است که او را بفریبد این دنیا شما را نفریبد که هر کس بدان تکیه زند نومید سازد من می بینم شما برای کاری گرد آمدید که خدا را بر خود خشمناک کردید و از رحمت خود دور ساختید

پروردگار ما بسیار خوب است و شما بسیار بد. به طاعت خدا اقرار دارید و به رسولش محمد (ص) ایمان دارید ولی بر ذریه اش یورش بردید که آنها را بکشید شیطان بر شما چیره شده و خدای بزرگ را از یاد شما برده ، مرگ بر شما و ملک شما ، انا لله و انا الیه راجعون

عمر بن سعد گفت وای بر شما، او را پاسخ دهید این زاده علی است اگر همه روز سخنرا نی کند رشته سخن از دست ندهد. همه سپاه هلله کردند تا صدای امام را نشنوند چون کم مانده بود که سپاه عمر سعد بین خودشان درگیری پیش بیاید امام آنها را به خاموشی دعوت کرد ولی خاموش نشدند تا اینکه به آنها فرمود وای بر شما، شما را چه می شود که خاموش باشید، من شما را به راه راست می خوانم، هر کس از من بشنود رشد یافته و هر کس نافرمانی کند به هلاکت رسیده شما همه مرا نافرمانی کردید ، شکمتان از حرام پر شده است و بر دلتان مهر نهاده است

اصحاب عمر سعد همدیگر را سرزنش کردند و گفتند خاموش باشید سپس امام فرمود و عمر سعد را خطاب قرار داد ای عمر سعد، مرا برای آن می کشی که ابن زیاد تو را والی ری و گرگان کند، بخدا برای تو گوارا نشود، عهدی است حتمی، هر چه خواهی بکن که پس از من خوشی نبینی ، نه در دنیا و نه در آخرت، گویا می بینم که که سرت را در کوفه بر نیزه ای زده اند و کودکان بر آن سنگ پرتاب می کنند و نشانه خود نمایند عمر بن سعد از سخن حضرت خشم کرد و از او رو گردانید و به لشگر خود گفت انتظار چه دارید؟ حمله بر او حمه برید، امام در میان این جنجال مانند یک فرمانده نیرومند هم تبلیغ و ارشاد می کند وظیفه رهبری و امامت را انجام می دهد و هم معجزه و کرامت اظهار می کند.

امام برای آخرین بار سخنان آتش بار خود را ایراد کرد و حقیقت حال آنها را روشن ساخت و آنچه از نفرین می بایست باشند به آنها گفت و این آخرین سخنرانی امام است.

امام سوار شتر شدند و آنها را به خاموشی وا داشتند و خدا را سپاس گفتند و بر فرشتگان و انبیاط، و رسل صلوات فرستاد سپس فرمود ای گروه، تار و مار، غمگسار شوید که از سرگردانی، مرا به فریادرسی خواندید و ما پورش کنان به دادخواهی شما آمدیم و اکنون شمشیری که ما به دست شما دادیم به روی ما کشیدید و آتشی که به جان دشمن خود و شما افروختیم بر ما افکندید دست دشمن خودتان شدید تا بر تیر دوست خود بزنید صد وای بر شما، با آنکه هنوز شمشیر در غلاف است چون ملخ دریایی سوی جنگ پرس کردید و چون پروانه بر آن پیایی بال زدید، کوبیده و پایمال باشید ای کنیز پرستان و از حزب راندگان و قرآن دور اندازان و سخنهای حق وارونه سازان و قانون شکنان، آیا اینها را یاری کنید و ما را وا می گذارید. آری این شیوه پیمان شکنی دیرین شما است که پدران شما بر آن ریشه کردند و شاخه ها بر آن فراز آمد و شما میوه پلید آن هستید که برای یابنده خود گلوگیر است و برای بزور رباینده گوارا، بدا بر شما که مرا بر شمشیر خوردن و خواری کشیدن وا می دارید. دور باد از ما خواری سپس دعا کرد بار خدایا باران آسمان ار از آنها گرفته و به محیطهای فحطیهای گرفتارشان کن و غلام ثقیف را بر آنها بگمار تا جام تلخی به کام ریزد زیرا که ما را تکذیب کردند و واگذارند تو پروردگار ما هستی بر تو توکل داریم و به سوی تو باز می گردیم؟ سپس از شتر پایین آمد و اسب رسول الله را خواست (مرتجز) و بر آن سوار شد و اصحاب خود را آماده نمود.

عمر بن سعد پیش راند و تیری به لشگر حسین انداخت و گفت نزد امیر گواه باشید که من تیراندازی را آغاز کردم و پیرو دستور امیر عمر سعد، تیرهای لشکر کوفه، چون پرندگان باریدن گرفت پس از تیرباران، اصحاب امام کم شدند و ۵۰ نفر از یاران امام به شهادت رسیدند امام به یارانش فرمود (خدایتان رحمت

کند برخیزید برای مرگی که چاره ندارد این تیرها، بیک لشگرند که سوی شما می آیند) در نتیجه بعد از شهادت یاران که توسط تیرباران به شهادت ، رسیدند به امام پیوست.

وقتی لشگر کوفه نزدیک شد امام روی شتر سوار شد و فریاد کشید تا لشکر عمر سعد شنیدند . فرمود ای مردم به من گوش دارید و شتاب نکنید تا حق نصیحتی که بر من دارید ادا کنم و چقدر امام به دشمنانش هم دلسوز بودند و حتی خواستند آخرین لحظه هم حتی یک نفر هم که شده از عذاب ابدی دوزخ نجات پیدا کند ولی ببینید جهالت را؟ علت آمدن خود را نزد شما بگویم اگر پذیرفتید و به من حق دادید خوشبخت خواهید شد و اگر نپذیرفتید دیگر به من مهلت ندهید .

یادآوری ابو ثمامه صائدی برای نماز و شهادت حبیب بن مظاهر:

یا آوری ابو ثمامه صائدی برای نماز و شهادت حبیب بن مظاهر = وقتی ابو ثمامه شهادت پی در پی یاران امام را دید به حضرت عرض کرد یا ابا عبدالله جانم فدایت، می بینم که این لشگر به تو نزدیک شدند ولی به خدا سوگند تو به شهادت نباید برسی مگر اینکه من پیش از تو به شهادت برسم. لذا من دوست دارم که نماز ظهر که وقتش رسیده با تو بخوانم و سپس نزد خدا برویم. امام سر را بلند کردند و به آسمان نگریستند و فرمودند یاد نماز کردی خدایت تو را از نماز گزاران و ذاکرین قرار دهد.

(ذکرت الصلوه، جَعَلَكَ اللهُ مِنَ الْمُصَلِّينَ الذَّكْرِينَ، نعم هذا اول وقتها)

از اینها بخواهید از ما دست بردارند تا نماز بخوانیم حصین بن تمیم گفت نماز شما قبول نیست حبیب بن مظاهر گفت ایهاالحمار ای الاغ به گمانت نماز فرزند رسول الله (ص) قبول نیست و نماز تو میخوار قبول است. حصین بن تمیم خشمگین شد و به آنها حمله نمود و حبیب بن مظاهر پیش رفت و شمشیری به او زد ولی به جلوی اسب او خورد از روی اسب به زمین افتاد ولی یارانش او را نجات دادند. نبرد سختی شد و ۶۲ نفر از یاران عمر سعد را کشت و مردی از بنی تمیم بر او حمله کرد و شمشیری به سر مبارک حبیب زد و او به شهادت رسید نام قاتل او بدیل بن صریم می باشد با شهادت حبیب قلب امام شکست و از خداوند برای او پاداش خواست و امام فرمود: خداوند به تو خیر دهد تو دانشمندی بودی که در یک شب تمام قرآن را می خواندی بعدها فرزند حبیب بن مظاهر بنام قاسم بن الحیب قاتل پدرش را بعد از ماهها تعقیب به قتل رساند.

یاران نماز جماعت را پشت حضرت خواندند و زهیر بن قین و سعید بن عبدالله بعنوان محافظ امام جلوی او ایستادند . روایت شده سعید بن عبدالله حنفی جلوی امام ایستاد و هدف تیر دشمن قرار گرفت و امام هر عملی انجام می داد او خود را سپر حضرت می کرد آنقدر تیر به بدنش رسید که به زمین افتاد و گفت بار خدایا، لعنت عاد و ثمود را بر آنها بفرست و گفت خدایا از قول من به پیغمبرت سلام برسان و آنچه درد و زخم دیدم به پیامبر برسان که من در یاری فرزند او بودم سپس به شهادت رسید خود زهیر بن قین در نبردی روایت شده صد و بیست مرد را کشت و اشخاصی به نامهای کثیر بن عبدالله شیعی و مهاجر بن اوس تمیمی او را به شهادت رساندند. ببینید، اصحاب امام حسین پیش او در جانبازی از به یکدیگر سبقت می گرفتند ولی با این وجود عده ای هم اندک و کمتر از تعداد انگشتان دست امام را یاری نکردند و لیاقت و سعادت یاری امام و شهادت در راه او را نداشتند مانند ضحاک بن عبدالله مشرقی.

شهادت حضرت علی اکبر (ع):

یاران ابی عبدالله به شهادت رسیدند و جز خانواده اش که اولاد علی (ع) اولاد جعفر بن ابیطالب، اولاد عقیل و امام حسن (ع) بودند ، دیگر کسی نمانده بود همگی آنها گرد آمدند و تصمیم به جنگ گرفتند ابتدا فرزند خود امام، حضرت علی اکبر از پدرش اجازه نبرد خواست امام هر کدام از اصحاب که اذن مبارزه نمی خواستند مقداری طفره می رفتند تا عطش و عشق شهادت آنها در تاریخ ثبت شود و همچنین نمی خواست آنها به شهادت برسند ولی وقتی از فرزندش اذن می خواهد بدون مکث کردن به او اذن می دهد راوی می گوید حضرت امام نگاه ناامیدی به او کرد و اشکش سرازیر شد و روی مبارک را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: خدایا گواه این مردم باش. خدایا جوانی به مقابل آنها می رود که شبیه ترین مردم به پیغمبر می باشد از نظر خلقت، و اخلاق و گفتار و ماهر وقت مشتاق دیدار پیغمبرت می شدیم به روی او نگاه می کردیم بار خدایا برکات زمین را زاین قوم دریغ بدار و میان آنها جدای افکن و آنها را پاره پاره کن ، روش آنها را ناستوده کن ، سپس به عمر سعد فریاد زد از ما چه می خواهی ؟ خداوند نسلت را قطع کند و عملت را نامبارک کند و کسی را بر تو مسلط کند که در بسترت سرت را ببرد همچنان که پیوند مرا گسستی و خویشاوندی مرا با پیامبر (ص) مراعات نکردی. و بالاخره نوبت علی اکبر می رسد او در ظهر عاشورا و جلوی پدر به سوی میدان ستیز می رود و از خود شجاعتها نشان می دهد ، علی اکبر بر لشگر حمله ور می شود رجزی چنین می خواند:

انا علی ابن الحسین بن علی - نحن و بیت الله اولی بالنبی - من شبت و شمر ذاک الدنی - و مشر ذالک

الدنی - اضربکم بالسیف حتی ینشی

ضرب غلام هاشمی علوی - ولا ازال الیوم احمی عن ابی تالله لا یحکم فینا ابن الدعی

منم علی بن الحسین بن علی - ما به خدا هستیم اولی به نبی - از شبث و شمر همان پست دنی - تا خم

شود تیغ ز غم چون زدنی (من آنقدر بر شما شمشیر می زرم تا شمشیر در پیچ و تاب افتد)

همچون جوانی هاشمی علوی (آنهم شمشیر زدنی مانند جوان هاشمی علوی) - خود نسپاریم بر آن ابن دعی

(پسر زیاد لاف زن گزافگو)

علی اکبر، چندین بار حمله کرد و جمع بسیاری را کشت بطوریکه مردم از بسیاری کشتگان خودشان به
خروش آمدند در روایتی با تشنگی ای که داشت صد و بیست نفر از آنان را کشت سپس نزد پدر برگشت
در حالیکه زخم بسیاری برداشته بود عرض کرد ای پدر العطش قد قتلنی و ثقل الحدید اجهدنی، نهل الی
شربه من الماط، سبیل اتقوی بها . حضرت علی اکبر بسیاری از سپاه دشمن را کشت ، ضربتها خورد، در
حالیکه دهانش خشک است از میدان بر می گردد از پدر تمنایی می کند پدر جان تشنگی مرا دارد می کشد
و سنگینی این سلاح توانم را گرفته آیا جرعه آبی است بنوشم تا نیرو بگیرم و به دشمنان بتازم راوی می
گوید فبکی الحسین و قال و اغوثاه یا بنی ، قاتل قلیلاء فما اسرع ما تلقی جدک مخمدا فیسقیک بکاسه الا
و فی شربه لا تظما بعدها ابداء امام گریست و اینچنین به فرزندش پاسخ داد: ای پسر جان اندکی جنگ کن
امیدوارم به همین زودی جدت پیامبر را دیدار کنی و از دستش سیراب شوی که دیگر هرگز تشنه نشوی .
همینطور روایت شده یا بنی هات لسانک فاخذ بلسانه فمصد و دفع الیه خاتمه و قال امسکو فی فیک و
ارجع الی قتال عندک ، فانی ارجوالک لا تمسی حتی یسقیک جدک بکاسه الا و فی شربه لا تظما بعدها ابدا

ای فرزندم زبانت را بیرون آور سپس زبان علی اکبر را در دهان مبارک خود گذاشت و آن را مکید و انگشتر خویش را به او داد و فرمود آن را در دهان خود بگذار و برای جنگ با دشمن بر گرد عده ای گفتند امام، زبان علی اکبر را در کام گرفت تا به او بنماید که کام او از کام فرزندش خشک تر است و با این حالت، همدردی با فرزندش بکند.

عده ای گفته اند که در این دم آخر منظور امام این بود که او را به حقایقی آگاه کند که درجات معنوی او را ارتقا، دهد و تمام علوم را به او آموخت چنانچه پیامبر در آخرین لحظات عمر شریفشان علی را در بستر خود خواست و زبان در کام او نهاد و به او حقایقی آموخت که هزار هزار باب علم بود. حضرت علی اکبر دوباره به میدان برگشت و جنگید تا کشتگان را به ۲۰۰ نفر رساند مردم کوفه از کشتن او خودداری می کردند مره بن منقذ عبدی لیثی حضرت علی اکبر را دید و گفت گناه عرب بر گردن من باشد اگر علی اکبر با این همه کشتار از من بگذرد، داغش را به دل مادرش می گذارم. *** حضرت علی اکبر با شمشیر می تاخت و حمله می کرد تا آنکه مره بن منقذ راه را بر او بست و نیزه ای به او زد و حضرت را از پای در آورد راوی می گوید احتواه الناس فقطعوه باشیافهم سپاه اطراف او را گرفت و با شمشیرهایشان آنقدر به آن جوان زدند تا قطعه قطعه گشت چون جان به گلویش رسید فریاد زد ای پدر جان خداحافظ این جدم رسول الله است که تو را سلام می رساند و می فرماید شتاب کن و نزد ما بیا که جامی هم برای شما در دست دارد سپس فریادی زد و به شهادت رسید امام بر بالین فرزندش رسید و صورت خود را بر صورت فرزندش گذاشت حمید بن مسلم می گوید روز عاشورا از امام حسین شنیدم که می فرمود ای پسر جان خدا بکشد آن گروهی که تو را کشتند و در برابر خدا ایستادند و در شکستن حرمت پیامبر، بی باکی کردند در اینجا بود که اشک در دیدگان امام حلقه زد و فرمود ای علی اکبر بعد از تو اف بر این دنیا در کتاب روضه

الصفا نقل شده است امام بر بالین حضرت با صدای بلند گریست به طوریکه تا آن زمان صدای گریه او را به این بلندی کسی نشنیده بود شیخ مفید می گوید زینب (س) در این هنگام از سرا پرده خیمه شتابان بیرون آمد و فریاد زد یا اخیاه و ابن اخیاه ای برادر وای پسر برادر!! و آمد تا خود را روی پیکر علی اکبر انداخت حسین سر خواهر را بلند کرد و او را به خیمه برگرداند و به جوانان بنی هاشم فرمود برادر خود را بردارید به خیمه ببرید.

نام مادر علی اکبر حضرت لیلا بود و حضرت علی اکبر (ع) در موقع شهادت ۱۸ سال داشته است.

مقام علی اکبر و حضرت عباس در حدی است که روایت شده ایشان با زره و سواره منتظر ظهور حضرت مهدی (عج) هستند تا قدرتی که در شأن آنهاست در معرض دید جانیان قرار دهند چون در کربلا آنچنان که باید نشد قدرت خود را به سپاهیان نشان دهند.

شهادت حضرت ابوالفضل العباس (ع) :

حضرت عباس وقتی دید بیشتر یاران امام به شهادت رسیدند به برادرانش (عثمان - جعفر - عبدالله) فرمود پیش از من به میدان بروید و فدا شوید تا من شهادت و اخلاص شما را نسبت به خدا و رسولش بچشم بینم. همگی به نوبت اطاعت کردند و بعد از اذن از امام به میدان رفتند و به شهادت رسیدند وقتی حضرت ابوالفضل (ع) تنهایی خودش را می بیند جلو می آید و عرض می کند مولا به من اجازه بدهید منم بروم امام گریه سختی نمودند و فرمودند تو علمدار من هستی حضرت عباس (ع) عرض کرد دیگر طاقت ندارم، سینه ام تنگ شده از زندگانی دنیا بیزارم می خواهم از این گروه منافق خونخواهی کنم مولا فرمود حال که می

خواهی بروی، برو مقداری آب برای فرزندان بیاور، قبلا به حضرت عباس لقب سقا داده بودند برای اینکه یکی دو نوبت در شبهای گذشته توانسته بود برود صف دشمن را بشکند و برای اطفال آب بیاورد و اینطور نبود که سه شبانه روز در آن گرمای عراق آب نخورده باشند بلکه سه شبانه روز آب برای آنها ممنوع بود و شریعه فرات را بسته بودند حتی شب عاشورا، آب تهیه کردند و غسل شهادت نمودند وقتی امام به حضرت عباس فرمود حالا که عزم رفتن داری برو آب بیاور حضرت عباس عرض کرد چشم. ببینید چقدر منظره باشکوهی است چقدر عظمت و شجاعت و دلاوری و انسانیت و معرفت و شرافت و فداکاری یک تنه خودش را به جمعیت سر تا پا مجهز به سلاح می زند در برابر سپاه دشمن می ایستد و به پند و اندرز می پردازد ولی آنها را سودی نمی بخشد عباس(ع) خدمت امام می رسد و آنچه از لشکر عمر سعد دید به امام رساند حضرت عباس ناگهان صدای کودکان را شنید که فریاد می زدند العطش العطش برای حضرت عباس خیلی سخت بود صدای العطش کودکان را بشنود و کاری نکند از اینرو سوار اسب شد و نیزه به دست گرفت و مشک آبی را همراه خود برد و به طرف شط فرات راهی شد شریعه فرات با ۴ هزار نیرو محافظت می شد اسب را داخل آب می برد اول مشک را پر از آب می کند و بدوش می اندازد حضرت عباس تشنه است و هوا بسیار گرم. زمان واقعه عاشورا به روایتی دیگر مهرماه بوده است او جنگیده تا به فرات رسیده خسته و کوفته وارد آب شده، همانطوریکه سوار بر اسب است آب تا زیر شکم اسب را فر می گیرد، دست زیر آب می برد مقداری آب با دو دستش بر می دارد تا نزدیکهای لبانش می آورد آنهایی که از دور ناظر بودند ، گفته اند: اندکی تامل کرد بعد دیدیم آب را نخورد و روی آب فرات ریخت هیچکس نفهمید چرا قمر بنی هاشم آب نخورد اطاعت محض را ببینید با کلمه چشم برای آوردن آب راهی می شود، ایشان آب نمی خورد و با رجزی که بعد از خروج از آب می خواند دلیل آب نخوردن خود را بیان کرده است شاید هم

حضرت عباس فکر کرده است که مولایش فرموده آب برای بچه ها بیاور یعنی حسین نمی خواهد آب بخورد یعنی به عباس اجازه نداده است که او هم آب بخورد.

حضرت عباس همینکه از آب خارج شد رجزی خواند که در رجز، مخاطب خودش بوده است، نه دیگران و از این رجز فهمیدند که چرا آب نخورده است:

يا نفس من بعدالحسن هونی هذاالحسين شارب المنون و الله ما هذا فعال دینی و لافعال صادق اليقين

فبعده لا كنت ان تكونی و تشریین باردالمعین و لافعال صادق اليقين و لافعال صادق اليقين

یعنی ای نفس ابوالفضل می خواهم بعد از حسین زنده بمانی - حسین شربت مرگ می نوشد و او در کنار

خیمه ها با لب تشنه ایستاده است و تو آب بیاشامی پس مردانگی کجا رفت ، شرف کجا رفت، مواسات و

همدلی کجا رفت مگر حسین امام تو نیست هرگز دین چنین اجازه های به من نمی دهد هرگز وفای من

چنین اجازه ای به من نمی دهد .

حضرت ابوالفضل مسیر برگشت خود را عوض نمود و از داخل نخلستانها برمی گردد تا شاید مشک را سالم

برساند چون قبلا از راه مستقیمی آمده بود ولی حالا همراهش امانتی گرانبها دارد و تمام همتش این بود که

آب را سالم برساند لذا از داخل نخلستانها که امنیت بیشتری داشت برگشت دشمنان راه را بر او بستند و او

را محاصره کردند تا آنکه نوفل ازرق شمشیری به دست راست حضرت زد و آن را زان بدن جدا نمود. در همین حال بود که دیدند ابالفضل رجز را عوض کرد و معلوم شد که حادثه ای تازه پیش آمده او می فرمود:

والله ان قطعتم یمینی - انی احامی ابداء عن دینی (بخدا قسم اگر دست راستم را ببرید من دست از دامن حسین بر نمی دارم) مشک آب را برشانه چپ قرار داد بار دیگر نوفل ازرق، ضربه ای دیگر زد و دست چپ حضرت را از مچ جدا نمود. طولی نکشید که رجز دوباره عوض شد در این رجز فهماند که دست چپ هم بریده شده است. راویان نوشته اند به هر زحمت بود مشک آب را چرخاند و آن را به دندان گرفتن و خودش را روی آن انداخت تا سالم بماند اما سپس تیری آمد و به مشک رسید و آب مشک از دست رفت.

ببینید آن لحظه چه حالی پیدا می کند دیگر با چه روئی دست خالی به خیمه ها برگردد و بچه ها به عمو عباس بگویند العطش!؟

یا نفس لا تخشی من الکفار مع النبی السید المختار قد قطعوا البیغهم سری

و ابشری برحمه الجبار قد قطعوا البیغهم سری

قربانت ای حضرت عباس !!! تیری دیگر می آید بر سینه حضرت می نشیند و عده ای گفته اند عمودی آهنی بر فرق مبارکش می خورد و او را از اسب به زمین می اندازد اینجا بود که برادر خود حسین را برای اولین بار به نام برادر مرا دریاب خطاب می کند مقام معنوی عباس آنقدر زیاد بود که بخود اجازه نمی داد

کمتر از مولا به برادرش بگوید حضرت صدای برادر را شنید خود را به بالین برادرش رساند همینکه بدن پاره پاره و دستهای جدا شده او را می بیند گریه می کند و می فرماید الان انکسر ظهری و قلت حیلتی اکنون پشتم شکست و چاره من گسسته و کم شده حضرت عباس نقش زمین است از مولایش حسین درخواست می کند که: یک چشمم باز است آن را از خون پاک کن تا یکباره دیگر تو را ببینم دیگر در خواستش اینکه مرا کنار خیمه ها میر من به بچه ها قول آب دادم خجالت می کشم مرا اینطور ببینند .

ام البنین دختر خزام بن خالد بن ربیعہ است ام البنین خواهر شمر ذی الجوشن یعنی شمر دایی حضرت عباس و دایی ناتنی امام حسین بوده است.

محل دفن حضرت عباس (ع):

حضرت عباس قبرش نزدیک محل شهادتش کنار شریعه فرات است و سن ایشان لحظه شهادت ۳۴ سال بوده است .

حسین عماد زاده ،ایشان نویسنده متبحری است که رحلت نمودند ایشان کتابی مخصوص حضرت عباس می نویسد و وقتی جناب عمادزاده به عتبات عالیات تشریف می برند خدام مرقد حضرت ابوالفضل (ع) بخاطر کتابی که راجع به حضرت عباس نشوئه است خوشحال می شوند لذا خدام به او احترام زیادی می گذارند حتی به ایشان اجازه می دهند تا قبر حضرت را برای او باز کند و ایشان به زیر جایگاه تصریح

حضرت بروند. خدام می گفتند جایگاه را فقط برای بز رگان باز می کنیم و این جایزه توست که برای حضرت عباس زحمت کشیدی.

وقتی عمادزاده به کنار قبر می رود یک چاله ای را کنار مرقد حضرت می بیند و داخل چاله را آب گرفته است عماد از خدام می پرسد چرا اینجا چاله ای است و درونش را آب گرفته است خدام گفتند مرقد حضرت کنار فرات است و سطح زمین با آب زیاد فاصله ندارد لذا ما چاله ای کنسیم تا داخل قبر را آب نگیرد ببینید چه قدر دردناک است چون حضرت زمان شهادت آب نخورند و آب هم تا کنار حضرت می آید ولی داخل قبر نمی تواند برود سپس عماد می گوید حالا که لطفی شامل من شده است دو رکعت نماز هم کنار حضرت بخوانم رکعت دوم در قنوت به مرقد حضرت چشمم افتاد دیدم حضرت با آن قد رشیدی که داشته چقدر مرقد کوچکی دارند که مانند قبر طفلی می ماند لا حول و لا قوه بالله العلی العظیم.

حال نمی دانم این چه رابطه ای است که بعد از قرنهای ذکر شدها کربلا حضرت ابا عبدالله و ابالفضل عباس و ... اشک از رخسارمان سرازیر می گردد این میوه دل علی (ع) وجود مقدس ابالفضل وقتی دستش را قطع می کنند دشمنان، جرات می یابند و به سوی ایشان می ریزند به او حمله می کنند تیری به چشم مبارکش می زنند و آقا دیگر نمی بیند ، از طرفی هم دست ندارد که تیر را بیرون بیارود، زانوی ها و پایش را جمع می کند و تیر را از چشم خود خارج می کند خون چشم آقا را گرفته جایی را نمی بیند دشمنان به او شمشیر می زنند حضرت که هیچوقت مولایش را برادر صدا نمی کرد فریاد می زند یا ابا ادرک ابا لا یوم کیومک یا ابا عبدالله ...

شهادت امام حسین (ع) و حضرت علی اصغر (ع):

امام چه زمانی به میدان رفت تا ظهر عاشورا هنوز عده ای از اصحاب زنده بودند و نماز جماعت را هم خواندند حتی از صبح تا بعد از ظهر عاشورا هر یک از اصحاب که شهید می شدند خود حضرت آنها را در خیمه شهدا می گذاشت و خودش به بالین یارانش حاضر می شد حتی با آن شرایط سخت و بحرانی، بیت شریف خود را تسلی می داد و گذشته از اینها سپاه عمر سعد وقتی می بیند که داغهایی که امام دیده و حالا تنها مانده است در چنین شرایطی فکر می کند دیگر امام با این همه رنج و مصیبت، توان جنگیدن و روحیه رزم نخواهد داشت و راحت می توان با او جنگید.

امام می بیند به روایتی هفتاد و دو تن روی خاک افتاده اند به خیمه اهل حرم رو می کند فریاد می زند یا سکینه، یا فاطمه، یا ام کلثوم علیکم منی السلام زنان حرم شیون کردند امام آنها را دعوت به سکوت و خاموشی نمودند سپس امام سجاد را خواستند و علوم و صف و علم جعفر را به ایشان تسلیم نمودند . آنگاه به حضرت زینب (س) فرمودند: خرد سالم را به من بده تا با او وداع کنم امام طفل ۶ ماهه اش را گرفت و صورتش را نزدیک او برد تا وی را ببوسد که حرمله بن کاهل اسدی تیری انداخت و به گلوی کودک رسید امام بچه را به دست خواهرش زینب داد و دو دست خود را زیر گلوی بچه گرفت همینکه از خون پر شد آن خونها را به سوی آسمان پاشید با این کارش آسمان را هم به شهادت وا می دارد قبری می کند و حضرت علی اصغر را دفن می نماید سپس برای وداع با اهل بیت خود، به زنها رو می کند. حضرت سکینه فریاد کنان نزد امام می آید (مادر علی اصغر = رباب) امام سکینه را خیلی دوست می داشتند سکینه را به سینه خود چسباند و اشکهایش را پاک کرد و فرمود سکینه جان بدان که بعد از مرگ من گریه تو بسیار است تا زمانی که جان در تن من است دلم را از روی حسرت، به اشک خود مسوزان. سپس امام عازم میدان شد و پیکارگر طلبید هر کس در برابر او می آمد به خاک هلاکت می افتاد تا اینکه تعدادی بسیار از آنان را کشت

عمر سعد وقتی صحنه را اینچنین می بیند فریاد بر می آورد وای بر شما آیا می دانید با چه کسی می جنگید او فرزند علی (ع) است که شجاعان عرب را بخاک نیستی می انداخت (هذا ربن قتال العرب) بخدا روح پدرش علی (ع) در کالبد اوست (والله نفس ابیه بین جنیید) پس دسته جمعی به روی حضرت حمله کردند امامی که تشنه است ، غریب است، مصیبتی عظیم دیده، خسته و گرسنه است با این وجود باز حریف امام نبودند. امام در حملات خود نقطه ای را انتخاب کرده بود که نزدیک خیمه ها باشد به ۲ دلیل :

۱- می دانست دشمنان چقدر قسی القلبند و نامرد می باشند لذا می خواست تا تا جان دارد کسی متعرض خیمه ها نشود و با وجود اینکه با هر حمله ای که می کردند همه فرار می کردند ولی زیاد از خیمه ها دور نمی شد.

۲- اینکه می خواست تا زنده است اهل بیتش بدانند که او زنده است تا اهل بیت تسکین خاطر یابند و بگویند آقا هنوز زنده است. امام زمان فرموده بود تا من زنده هستم از خیمه ها خارج نشوید لشگر دشمن دوباره حضرت را گروهی محاصره کردند و بین امام و خیمام فاصله انداختند و شماری از دشمنان به سوی خیمه ها رفتند امام تا این صحنه را مشاهده نمودند بانگ سر دادند وای بر شما ای پیروان آل ابی سفیان اگر دین ندارید از روز معاد بترسید و در دنیای خود آزاد مرد باشید شمر رو به حضرت کرد و گفت ای پسر فاطمه چه می گویی ؟ حضرت فرمود من با شما جنگ دارم پس زنان چه گناهی دارند؟ تا من زنده هستم نگذارید که سرکشان شما به اهل و عیال من تعرضی کنند.

شمر فریاد زد ای لشگر از خیمه ها دور شوید و به سوی خودش بروید امام مانند شیری خشمناک بر آنان حمله می نمود و آنها را به خاک می انداخت تا سر انجام به خاطر تشنگی بسیار رو به سوی شریعه فرات گذاشت عمر سعد به حضرت یورش بردند که نگدارند دست حضرت به آب برسد ولی حضرت صفوف دشمن را شکافت و خودش را به آب رساند (نکته مهم این است) که اسب حضرت هم سخت تشنه است و سر در آب گذاشته تا بیاشامد که امام فرمود انت عطشان و انا عطشان والله لا ذفت الماط، حتی تشرّب، ای اسب تو تشنه ای و من نیز تشنه ام سوگند به خدا که من آب نمی آشامم تا اینکه تو آب بیاشامی حیوان زبان بسته حرف امام را درک کرد و سر از آب بیرون آورد و آب نیاشامید حضرت مشتی آب برای حیوان برداشت تا از آن بیاشامد ناگه سواری فریاد زد یا ابا عبدالله تو آب می آشامی حال آنکه لشکر بر سرا پرده و خیمه های تو می روند و هتک حرمت تو را دارند امام تا این سخن را شنید آب را ریخت و به لشگر حمله نمود و خود را به خیمه ها رساند اما معلوم شد که کسی متعرض خیمه ها نشده و فریبی در کار بوده است و هدفشان این بود که امام آب ننوشند چون فکر می کردند اگر امام تشنگی اش بر طرف شود دیگر حریف او نخواهند شد.

ولی نمی دانستند که امام آب نخواهد نوشید، مانند یارانش که تشنه به شهادت رسیدند حضرت دوباره با اهل بیت خود وداع نمود و آنان را به صبر و حلم و شکیبایی دعوت نمود و به آنها وعده ثواب داد و فرمود تا چادر اسیری به سر کنند و آماده مصیبت باشند و همچنین فرمود بدانید خدا نگهدار شما خواهد بود و از شر دشمنان نجات می یابید (این بیان امام که می داند سرانجام اهل بیت مصون می باشند از کرامات خود حضرت می باشند) و عاقبت کار شما ختم به خیر می شود و دشمنان شما به انواع بلاها عذاب می شوند

پس مواظب باشید زبان به شکایت نگشائید که از قدر و منزلت شما کاسته می شود. حضرت باری دیگر
سوی لشکر دشمن رفت . لشکر نیز از هر سو او را تیرباران نمودند .

راویان می گویند بخدا ما دیدیم پهلوانان لشکر به او حمله ور شدند و امام مانند گله گوسفندی که گرگ
در آنها افتاده آنها را تار و مار می کرد.

حضرت در حال ستیز بود که مردی به نام ابوالعطوفش تیری به پیشانی حضرت زد و امام آنرا بیرون کشید و
خون به رویش و محاسنش روان شد و فرمود بار خدایا تو شاهدی من از این بندگان کنکه هارت چه می
کشم؟ خدایا آنها را به شمار و تا آخر هلاک کن و هرگز آنها را میامرز حضرت دوباره حمله نمودند و می
فرمود چه بدی کردید با خاندان محمد (ص) پس از او . شما بعد از من دیگر هیچکدام از کشتن بندگان
خدا هراس ندارید من از خدا امیدوارم که در برابر خواری شما کرامت شهادت به من عطا کند و از راهی
که گمان نبرید انتقام مرا از شما بگیرد . حصین بن مالک گفت ای پسر فاطمه خدا چگونه انتقام تو را از ما
بگیرد فرمود شما را به جان هم اندازد و خونتان را بریزد و عذاب دردناکی به شما فرو بارد.

دعای امام برآورده شد اختلافات خانمان برانداز آنان تا آنجا کشید که شهر با عظمت کوفه، که به جای
پایتخت به شکوه دولت پانصد ساله سامانیان ساخته شده بود برای همیشه ویران شد و به تل خاکی سیاه و
بی گیاه مبدل شد و انتقام همگی آن به طرز وحشتناکی توسط مختار شهید گرفته شد و عذاب دردناک هم
در قیامت خواهند چشید).

حضرت جنگید تا زخمهای بزرگی به او رسید که روایت شده دو زخم کاری به حضرت وارد شد البته این زخمها در زمان حیات حضرت بوده والا وقتی آقا را از اسب به زمین انداختند ۱۹۰۰ ضربه به حضرت فرود آوردند حضرت خیلی ناتوان شده بود و کمی برای خستگی ایستاد که در این میان سنگی به پیشانی حضرت خورد و پیراهن خود را بالا برد که خون را پاک کند که تیر سه شعبه (۳ پره) آمد و به سینه آقا نشست و به روایتی به قلبش اصابت نمود حضرت فرمود بسم الله و بالله و علی مله سپس آن تیر را از بدن خود خارج کرد و خون را در کف دست خود پر کرد و به آسمان پاشید و سپس دست دیگر را پر کرد و فرمود به همین دست به دیدار رسول الله خواهم رفت و می گویم یا رسول الله آنها مرا کشتند در این هنگام ضعف بر حضرت چیره شد تا آنکه مالک بن سر به حضرت دشنام داد و شمشیر به سر مقدس حضرت زد و خون از سر حضرت جاری گشت حضرت کلاه از سر برداشت و عمامه ای بر آن زخم بست سید بن طاووس می گوید سپس حضرت سیدالشهدا فرمود ای اهل حرم برای من جامه ای بیاورید آن را زیر لباسهایم بپوشم تا پس از مرگم کسی آن جامه را از تن من خارج نکند جامه ای برای حضرت آوردند حضرت چندجای آن جامه را پاره کرد تا بی ارزش تر شود. اما روایت است وقتی حضرت به شهادت رسید آن جامه کهنه را هم از تن حضرت خارج کردند و حضرت را عریان رها نمودند شیخ مفید می گوید حضرت گرچه از بسیاری زخم توانی دیگر نداشت ولی با این حال بر دشمنان حمله می کرد و آنان را به چپ و راست پراکنده می نمود شمر که این صحنه را دید دستور داد تا حضرت را تیرباران نمایند آنقدر تیر زدند تا لشگر فراری باز ایستاد و مقابلش را گرفتند حضرت زینب (س) که چنین دید به عمر سعد فریاد کشید و به او فرمود:

و یحک یا عمر ایقتل ابا عبدالله و انت تنظر الیه؟ ای عمر وای بر تو !!! حضرت حسین را می کشند و تو به آن می نگری عمر سعد پاسخی نداد و به روایت طبری اشک عمر سعد جاری شد و صورت خود را از سوی

زینب (س) برگرداند سپس حضرت زینب رو به لشگر می گوید و یحکم ما فیکم مسلماء وای بر شما آیا مسلمانی در میان شما نیست. در این هنگام صالح بن وهب الیزنی با تمام قدرت نیزه بر پهلوی حضرت زد که امام چنان از روی اسب افتاد که یا طرف راست صورت مبارکش بر زمین فرود آمدند حضرت دوباره برخاستند حضرت زینب (س) که تمام نگاهش به برادرش بود وقتی این صحنه را دید از در خیمه بیرون آمد و فریاد زد و اخاه - واسیده و اهل بیتاه - لیت السماط، اطبقت علی الارض و لیت الجبال تدکدکت علی اسهل و ای برادرم و ای آقای من و ای اهل بیت من ای کاش آسمان خراب می شد و به زمین می افتاد، ای کاش کوهها از هم می پاشید و به روی بیابانها پراکنده می شد در این هنگام شمر ذی الجوشن لشگر را صدا کرد و گفت برای چه ایستاده اید کار حسین را یکسره کنید وقتی حضرت در گودال قتلگاه افتاد و قدرت حرکت نداشتند باز می بینم لشگر از او ترس دارند که نزدیک ایشان شود و سر مقدس ایشان را قطع کند.

عده ای از سپاهیان عمر سعد می گفتند نکنند امام حيله جنگی به کار برده که اگر کسی نزدیک شده حمله کند لذا نقشه ناجوانمردانه ای کشیدند راوی حمید بن مسلم می گوید سپاه عمر به سوی خیمه های حمله کردند چون می دانستند آقا طاقت نمی آورد سکوت کند و اگر حيله باشد بلند خواهد شد امام حسین از شدت تشنگی و از زخمهای شمشیرهایی حال افتاده است هیچ انسانی نمی تواند حالت حضرت را در آن لحظه تجسم کند یک نفر فریاد می زند حسین تو زنده ای؟ لشگر به خیمه های اهل بیت حمله ور شده است؟ حضرت به زحمت روی زانوهای خودشان بلند می شود و به نیزه اش تکیه می کند و می فرماید فرماید و یلکم یا شیعه ال ای سفیان ان لم یکنلکم دین و لا تخافون المعاد فکونوا احراراء فی دنیاکم ...

ای پیروان آل ابوسفیان وای به حالتان، اگر به قیامت اعتقاد ندارید و اگر دین ندارید در دنیای خودتان آزاده باشید.

وقتی دیدند حضرت واقعاء به زمین افتاده همگی بر امام حمله کردند عمر سعد به خولی که کنار او بر روی اسب بود گفت: برو و کار امام را تمام کن چون قبل از خولی، زرع‌بن شریک دست چپ حضرت را قطع نموده بود هنگامیکه خولی پیاده شد تا سر حضرت را از بدن جدا کند لرزش، بدن او را گرفت و نتوانست این کار را انجام دهد شمر ملعون به او گفت خداوند بازویت را قطعه قطعه کند چرا می لرزی؟ خود شمر از اسب پیاده شد و سر مبارک حضرت را از تن جدا کرد و سپاه عمر سعد جامه های او را ربودند و حضرت بدون لباس ماند. آسمان به اندازه ای سیاه شد که در روز، ستاره ها دیده شد و هر سنگی که برداشته می شد خون تازه در زیرش دیده می شد. (راوی می گوید آنگاه که سر مقدس آقا را بردند و غبار سیاهی در فضا برخاست و باد سرخی وزید که چشم، چشم را نمی دیدن گویا که عذاب نازل خواهد شد. سریع هوا آرام شد سر حضرت را به نیزه کردند و در شهرها میان بندگان خدا می گردانیدند با آنکه می دانستند او ذریه پیغمبر است و به صریح قرآن دوستی آنها لازم است).

امام باقر فرمودند فرزند رسول الله را چنان با تیغ و شمشیر و سنگ کشتند که با حیوانات آنطور قدغن بود سپس با اسبان بر بدنش می تاختند.

هنگامیکه امام شهید شد لشگریان شخصی را دیدند که ناله و فریاد می کند به او گفتند ای مرد بس کن این همه ناله و فریاد برای چیست؟ در پاسخ گفت چگونه ناله و فریاد نکنم و حالا آنکه پیامبر خدا (ص) را می

بینم که ایستاده است و گاهی به آسمان و گاهی به محل کارزار شما می نگرد و من می ترسم که خداوند را بخواند و نفرین کند و همه اهل زمین هلاک شوند و منم در میان شما هلاک شوم برخی لشگریان عمر سعد گفتند این مرد دیوانه است روای می گوید از امام صادق پرسید آن فریاد کننده چه کسی بود حضرت صادق فرمود ما او را بجز حضرت جبرائیل (ع) کس دیگری نمی دانیم.

امام حسین بعد از وداع آخر

یکی دوبار دیگر نیز به خیمه ها می آمد و سرکش می کرد لذا اهل بیت امام، هنوز انتظار آمدن ایشان را داشتند و منتظر بودند تا شاید صدای امام را باری دیگر بشنوند و جمال آقا را زیارت کنند که یکمرتبه صدای اسب حضرت، ذوالجناح بلند شد اهل بیت گمان کردند حضرت دوباره آمد ولی دیدند اسب آمده در حالیکه زین آن واعکگون است اسب امام خود را به خون امام آغشته کرده بود و بلند شیهه می کشید و دستهای خود را بر زمین می زد عده ای از راویان می گویند این اسب آنقدر سر به زمین زد تا جان داد.

اهل بیت اسب را بدون صاحب دیدند آنگاه، فریاد به گریه و شیون بلند شد حضرت دست خود را بر سر گذاشت و فرمود (وامحمداه، واجداه، و انبیاه و ابالقاسما، واعلیاه، واجعفراه، واحمزتا، واحسنه، هذا حسین بالعراد صریح به کربلاط، محزوزالراس من القفاط، مسلوب العمامه والرراط، این حسین است که بر زمین کربلا افتاد، این حسین است که سر او از پشت بریده اند و عمامه و رداط، او را به تاراج برده اند. ام کلثوم این جملات را گفت تا بیهوش شد)

روایت شده وقتی امام بخاک افتاد اسبش از او حمایت کرد و بر سواران عمر سعد می پرید و آنها را از زمین می انداخت .

اهل بیت تا اسب را دیدن شروع به نوحه سرایی نمودند (نوحه سرایی طبیعت بشر است، انسانی بخواهد در دل خود را بیان کند به صورت نوحه سرایی کسی را مورد خطاب قرار می دهند هر یک از افراد خاندان ، بنحوی نوحه سرایی را آغاز کردند علت اینکه قبل از شهادت حضرت نوحه سرایی نکردند این است که آقا به آنها اذن نداده بود تا من زنده هستم حق گریه کردن ندارید من که شهید شدم البته نوحه سرایی کنید.)

هر کدام از اهل بیت طوری با اسب صحبت می کردند ولی سکینه دختر امام که بعدها یکی از زنان عالمه عالم شد که همه علماط، برای او اهمیت و یعکه ای قائل شده اند به صورت خاصی نوحه سرایی کرده است که دل همه را سوزانده است.

به حالت نوحه سرایی اسب را مورد خطاب قرار داد: [یا جواد ای، هل سقی ای، ام قتل عطشاناً] ای اسب پدرم وقتی که پدرم رفت تشنه بود آیا او را سیراب کردند یا با لب تشنه به شهادت رساندند.

لشگر دشمن بعد از آنکه حضرت به شهادت رساندند به سوی خیمه ها هجوم بردند و هر کدام بر دیگری پیش گرفت تا اینکه چادر را از سر زنان بکشند دختران و حرم پیامبر گریه می کردند . زنان را از خیمه ها بیرون کردند و خیمه ها را آتش زدند .

بعد از شهادت امام حسین (ع):

چه درد است زنان را سربرهنه نگه دارند و جامه هایشان را به تارچ ببرند و پاهای مبارکشان برهنه و اشک چشمانشان جاری بود و با حالت تحقیرآمیزی اسیرشان کردند. اسرا عاجزانه درخواست کردند ما را نزدیک قتلگاه ببرید آنها را به قتلگاه حضرت بردند وقتی دیده زنان بر شهیدان افتاد، فریاد برآوردند و سیلی به صورت خود می زدند و حضرت زینب (س) با آوازی سوزناک فرمود: اینها دختران تو هستند که اسیر گشته اند، بخدا و به پیامبر و ع لی (ع) مرتضی و فاطمه زهرا و حمزه سیدالشهدا،، شکایت می کنم. ای محمد (ص) این حسین (ع) توست که در این دشت، غریبانه افتاده و باد صبا، گرد و غبار بر پیکر او می افکند. این حسین توست که بدست فرزندان گردنکشان به شهادت رسیده است این حسین توست که سر او را از تن جدا کرده اند، عمامه و ردای او را به تارچ برده اند) خانم زینب (س) طوری نوحه سرایی می کرد که دشمن و دوست را به گریه انداخت و سپس سکینه، قبر پدر را در آغوش کشید و جمعی اعراب جمع شدند و او را از قبر پدر جدا نمودند. سکینه می گوید وقتی پدرم را به آغوش کشیدم بیهوش شدم در آن حال شنیدم پدرم امام حسین می فرمود شیعیان هنگامیکه آب خنک میآشامید مرا یاد کنید و هر گاه ناله غریب یا شاهی را می شنیدید برای من گریه نمائید.

حمیدبن مسلم می گوید همراه شمر ملعون در خیمه ها عبور می کردیم تا به خیمه امام سجاد (ع) رسیدیم دیدیم که مریض است و در بستر بیماری افتاده است عده از پیادگان که همراه شمر بودند به او گفتند علی ابن الحسین را نمی کشی؟ می گفتم (حمیدبن مسلم) سبحان الله آیا او را هم باید کشت همین بیماری ای که دارد برایش بس است و کار من همین بود که هر کس می آمد تا امام سجاد (ع) را بکشد از او جلوگیری می کردم. چون اراده الهی تعلق گیرد، عدو شود سبب خیر در اینجا چون امام بیمار است و او و

حجت پروردگار است، خداوند دشمنان اهل بیت را در برابر بگیرد به دفاع از او می گمارد و او را به سمت خود آنها نگهداری می کند همچنانکه فرعون به سمت خود، حضرت موسی را پرورش داد و خدا مهر او را در دل وی نهاد لذا خود بیماری امام سجاد یکی از اسباب حفظ او بود که هم دفاع کردن از او ساقط شود و هم در چشم دشمنان ناتوان آید چون بیماری امام سجاد بسیار سخت و به نظر دشمن بهبودی او ممکن نبود البته بیرحمان، پوستی را که در زیر بدن امام سجاد بود کشیدند و به یغما بردند و آن حضرت را با صورت به زمین انداختند در این هنگام عمر بن سعد وارد چادر امام سجاد شد و زنان اهل بیت نزد او گرد آمدند و در برابرش فغان کردند تا آن سنگدل بر حال آنها رقت کرد و به یاران خود امر کرد دیگر کسی به خیمه زنان داخل نشود و متعرض آن جوان بیمار نگردند زنان که رقتی از او مشاهده کردند از آن پلید خواستند که دستور دهد آنچه را به تاراج برده اند به آنان برگرداند تا خود را به وسیله آنها بپوشانند عمر سعد به لشگر خود گفت ولی هیچکس به دستور او عمل نمود سپس عمر سعد در میان لشگر فریاد زد چه کسی حاضر است داوطلب شود بر پشت و سینه حسین اسب بتازاند؟ ۱۰ نفر که همه حرام زاده بودند بر اسبان خود سوار شدند که عبارتند از [اسحاق بن حیوه حضرمی - احبش بن مرثه حضرمی - اسید بن مالک - حکیم بن طفیل - عمر بن میح صیداوی صالح بن وهب - رجاط، بن منقذ عبدی - و اخط بن ناعم - سلیم بن خثیمه جعفری هانی بن تثبیت.]

سپس با سم اسبان خود بر بدن مبارک حضرت تاختند و استخوانهای سینه حضرت در هم شکستند . این گروه چون بر کوفه آمدند در برابر ابن زیاد ایستادند و اسید بن مالک که یک از همان حرامزادگان بود برای اینکه اظهار خدمتی کند تا جایزه بسیار بگیرد گفت ما کسانی هستیم که بر اسبان چالاک سوار شدیم و سینه حسین را زیر سم اسبان در هم کوبیدیم و ابن زیاد هم جایزه کمی به آنها داد.

خولی سر مطهر حضرت را به کوفه برد ولی چون شب به کوفه رسید و قصر این زیاد بسته بود بناچار آن سر مقدس را به خانه خود برد و آن را زیر تشتی قرار داد نوار همسر خولی از وجود مطهر خبردار شد و از آن جریان پرسید خولی گفت آنرا برای تو سوغاتی آورده ام که تا روزگار است ثروتمند خواهی بود و آن سر حسین (ع) است که اینک در خانه تو قرار دارد نوار آن خانم فهمیده گفت وای بر تو سر مبارک فرزند دختر رسول الله را آورده ای از جای برخاست و به سوی تشتی رفت نوار قسم یاد کرد که والله نوری را دید همچون ستونی از آسمان تا آن تشتی ادامه داشت و مرغان سفیدی در اطراف آن سر مطهر در آسمان پرواز می کردند عمر بن سعد تا ظهر ۱۱ محرم در کربلا ماند و بر کشتگان خود نماز خواند و همگی را به خاک سپرد ولی امام حسین (ع) و یارانش را در بیابان گذاشت سپس به حمید بن بکر احمدی دستور داد تا جار بزند که لشکر روانه کوفه شوند آنگاه عمر بن سعد، اهل بیت امام را بر شترها سوار کرد در حالیکه زنان حرم، صورتشان باز بود.

اهل بیت و امانتهای پیامبر را مانند اسیران ترک و روم در سخت ترین شرایط می برد وقتی آنها را از قتلگاه عبور دادند سیلی به صورت می زدند و صدای گریه و شیون بلند بود امام سجاد فرمود به شهدا نگریستم که روی خاک افتادند و بدنشان برهنه و بی کفن است و کسی آنها را دفن نمی کند، سینه ام تنگ شد به حدی که نزدیک بود جان بدهم سپس عمه ام زینب حالم را پرسید و گفت ای یادگار جد و پدر و برادرانم ، چرا با جان خود بازی می کنی . اول از نظر حال رقت بار آن تنهای پاره پاره و بی سر که لخت روی خاکها فاتاده و هرکس را متأثر می کند جز اشرار دشت کربلا که که خون جلوی چشم آنها را گرفته دوم از نظر تأسفی که برای آن مردم گرمه می خوردم که شمع هدایت خودشان را از دست دادند که زینب از هر دو

جهت خاطر امام سجاد را آرام کرد و فرمود این کشتار جمیع شهیدان را پیامبر پیش کرده است و ما اهل بیت بر آن دل نهادیم و نشانه خواری نیست و در پرتو نور شهادت آنان، گروه بسیاری هدایت می شوند و خداوند گروهی را که شناخته شده اهل آسمانند پیماندار کرده است که این تنهای پاره پاره را جمع آوری کنند و به خاک سپارند و به سر قبر امام نشانه ای گذارند تا همیشه باقی بماند و هر چه پیشوایان کفر در محو آن بکوشند روشن تر شود.

امام سجاد (ع) در زمان شهادت امام حسین در کربلا ۲۲ سال و امام باقر (ع) چهار سال داشتند و خداوند آنها را حفظ نمود.

همسر امام حسین (ع) (حضرت شهربانو) در زایمان امام سجاد رحلت نمودند و در صحرای کربلا حضور نداشته است. دفن امام حسین (ع) هنگامیکه عمر سعد با سپاه خود حرکت نمود جمعی از قبیله بنی اسد که در دشت غاضریه منزل داشتند آمدند بر امام و یارانش نماز خواندند و امام را به خاک سپردند و حضرت علی اکبر را پائین پای حضرت به خاک سپردند و همینطور بقیه شهدای کربلا را پائین پای حضرت به خاک سپردند و حضرت عباس را در همان جایی که به شهادت رسید کنار شریعه فرات به خاک سپردند اهل بنی اسد یک روز بعد از واقعه کربلا ، اجساد را به خاک سپردند و ابن شهر آشوب و مسعودی می گویند برای بسیاری از آنها قبرهای آماده یافتند و مرغان سفیدی بر گرد آنان دیدند.

متولی دفن و کفن امام معصوم (۱۴ معصوم) باید معصوم باشد و امام را جز امام غسل ندهد از امام نهم

(ع) روایت شده که چون رسول الله وفات کرد جبرئیل با فرشتگان نازل شدند و دیده امیرالمومنین باز شد

و دید که با او وی را غسل می دهند و بر او نماز می خوانند و برای او قبر می کنند و در شهادت

امیرالمومنین همسر امام حسن و امام حسین همین وضع را دیدند و دیدند که خود پیامبر (ص) هم با

فرشتگان کمک می کند و چون امام حسن (ع) شهید شدند امام حسین (ع) همین وضع را دید که پیغمبر

و علی با فرشتگان، خارج شد و متصدی امر پدر گردید و برگشتند.

ورود اهل بیت به کوفه:

راوی می گوید امام را بر شتری لاغر و برهنه (بی حجاز) سوار کرده بود و دیده بانان در پشت سر او و

اطراف اسرا حلقه وار با نیزه های کشیده محافظت می کردند و اگر از هر کدام از اسرا اشکی سرازیر می

شد سرش را با نیزه می کوفتند و خون از پاهای امام سجاد جاری بود. همینطور روایت شد سواری که سر

حضرت عباس (ع) را به گردن اسبش آویخته بود زیباترین مردم بوده است که رویش مثل قیری سیاه شد و

خودش می گوید هر شب دو مامور مرا در آتش می اندازند و به بدترین حالت مرد.

ابن سعد اسیران را آورد و چون نزدیک کوفه رسیدند مردم کوفه به تماشای آنها جمع شدند. اهل کوفه از

وضع آنها شیون سر دادند امام سجاد (ع) فرمود برای ما شیون می کنید؟ پس چه کسی ما را کشت؟ امام

حالش خیلی بد بود برای همین اولین بار خانم خطبه قراط، خود را قرائت کرد. خانم زینب اشاره کردند تا

مردم خاموش شدند نفس مردم در سینه ها حبس شد بعد از ستایش خداوند و صلوات بر پیامبر فرمود (اما

بعد، ای اهل کوفه، ای اهل لاف زدن و پیمان گسستن و عقب کشیدن، حالا گریه ها خاموش نشود و ناله

ها فرو نشیند، همانا مثل شما، مثل آن زنی است که رشته محکم خود را و اتابد و شما پیمان خود وسیله

دغلی، سازید جز لاف و خودبینی و گزاف و دروغ در شما چیزی نیست، تملق گوئی کنیزان و کرشمه

نوازی دشمنان را شیوه خود کرده اید... حالا چه برای خود پیش آوردید که خدا بر شما خشم کرد و در

عذاب ابد جا کردید برای پدرم گریه کنید!؟

آری بخدا باید گریه کنید زیرا شما را همان گریه شایسته است زیاد بگریید که چنان آلوده نتنگ و گرفتار

رسوائی آن هستید که هرگز نتوانید آنرا شست چگونه خون زاده خاتم نبوت و معدن رسالت از خود بزدائید

که سید جوانان اهل بهشت و پناهگاه جمع شما بود او برای شما جایگاه آرامش و سازش بود درد شما را

درمان می کرد و از پیش آمدهای بد، شما را نگهداری می کرد، در ستیزه جوئی با هم به او مراجعه می

کردید منطق درست شما به او تکیه داشت و او چراغ راه شما بود. هلا چه بد برای خود پیش آوردید و چه

به باری برای قیامت خود به دوش گرفتید، نابودی، سرنگونی . تلاشها بر باد رفت و دستها از کار ماند و

معامله، سرمایه را به باد داد، در خشم خدا جای گرفتید و سکه خواری و گدایی بر جبین شما زدند. وای بر

شما می دانید چه جگر گوشه ای از رسول الله (ص) را پاره کردید؟ و چه پیمانی از او شکستید؟

و چه خاندان گرامی از او به بازار آوردید؟ و چه پرده حرمتی از او دریدید؟ و چه خون از او ریختید؟ چیز

ناهنجاری آوردید که بسا آسمانها از هم فرو ریزد و زمین بپا شد و کوهها با خاک یکسان شود به اندازه

روی رزمین و به اندازه گنجایش آسمانها، عروس اعمال شما بی مو، بی سابقه، بدنما، کور و زشت و کج

خلق است، متعجب شوید اگر که آسمان خود ببارد؟ عذاب برای آخرت رسوا کننده تر است و آنان یاوری

بجویند، مهلت شما را سبک سر نکنند، زیرا کسی بر قوای عز و جل پیش دستی نتواند کرد و خون خواهی

از او قوت نخواهد شد سپس چند بیت شعر خواند و سپس روی از آنان برگرداند)

نکته اول :

شرح این خطبه را کتابی بزرگ با لسان عالمی عارف در خور است، بلاغت و شیوایی و شهادت موعظه و موشکافی اخلاق فاسد دشمن خونخوار که از حنجره زنی اسیر و گرفتار خارج شده است.

نکته دوم:

شیون زینب نه از این جهت است که برادران خود و فرزندان را از دست داده و به اسارت گرفته شده بلکه او در یک موج بی پایان تأسف بر حال ملت اسلامی و مردم کوفه می نگرد که با کشتن امام حسین (ع) وضع عالم اسلامی به کجا کشیده شده است و کاخ عدالت فر ریخته و دیگر این مردم روی آسایش نخواهند دید و از فیوضات معنویه دین نتوانند بهره مند شد و تا همیشه خود و نسل خود را تنگین کرده اند و در آینده سیل خون در محیط کوفه به راه می افتد و همه خانواده ها داغدار خواهند شد و در نهایت، این محیط آباد تبدیل به ویرانه ای انباشته از خاک و خون خواهد گردید .

نکته سوم:

حضرت زینب با این خطبه آتشین، انقلاب را آغاز نمود و و اول نتیجه ای که گرفت این بود که خاندان نبوت را از خطر بزرگی که آنها را تهدید می کرد نجات داد زیرا هر لحظه ممکن بود ابن زیاد که اکنون مست پیروزی است فرمان قتل عام آنها را صادر کند و ذریه رسول الله را به بردگی گیرد و به بازارهای دور

دست کفار بفرستد ولی خانم چنان ماهرانه نطق کردند که مردم کوفه را لرزاندن راویان گفته اند دیدیم بعد از این خطبه همه مردم سرگردان شدند و انگشت پشیمانی گاز می گیرند.

امام سجاد (ع) فرمود عمه جان بس کن تو نیاموخته ، دانش اندوختی و خانم بعنوان اینکه فرمان امامش است سکوت نمودند اسرا از مرکب پیاده شدند و زنان وارد چادر شدند.

سپس امام سجاد برابر مردم ایستاد و اشاره به سکوت نمود و خداوند را امر فرمود و بر پیامبرش صلوات فرستاد و فرمود : ای مردم، هر که مرا می شناسد که می شناسد، هر که نشناسد من علی بن الحسینم که پدرم را بر کنار فرات، بیگناه سر بریدند من پسر آن کسی هستم که پرده حرمتش را دریدند و نعمت زندگانش را ربودند و مالش را چپاول کردند و خاندانش را اسیر کردند، من پسر کسی هستم که او را دسته جمعی کشتند و همین افتخار مرا بس، ای مردم شما را به خدا ، می دانید که به پدرم نامه دعوت نوشتید و او را گول زدید و از طرف خود عهد با او بستید و با او بعیت کردید و در عوض با او نبرد کردید و او را تنها گذاشتید نابود کند شما را آنچه برای خود پیش آوردید. و زشت باد نظریه شما، با چه چشمی به رسول الله (ص) نگاه می کنید؟ آنگاه که به شما گوید: عترتم را کشتید و حرمتم را بردید و از امتم نیستید.

راوی: آواز مردم به گریه بلند شد و یکدیگر را فریاد می زدند که هلاک شوید سپس امام سجاد (ع) فرمود : (رحمت خدا بر آن اندرزم را بپذیرد و سفارشم را در راه خدا و رسول خدا و خاندانش نگهدارد که ما را نسبت به رسول خدا پیروی خوبی است) مردم گفتند یا بن رسول الله، ما همه شنوا و فرمانبردار شمائیم بما دستور بده، ما در جنگ و صلح با تو هستیم و هر کس به تو و ما ستم کرده خونخواهی کنیم امام فرمود :

هیات، هیئات، ای دغل بازان پر نیرنگ، میان شما و هوس بی جای شما مانع بزرگی است می خواهید به من رو کنید به همان وضعی که پیش از این به پدرانم رو کردید نه هرگز، هنوز زخم عمیق کشته شدن پدر و خاندانم در روز گذشته به هم نیامده داغی که بر دل رسول الله (ص) و پدرم و فرزندانم آمده فراموشم نشده، استخوانهای گردنم را از هم فاصله انداخته، و تلخی آن در میان حلقوم و حنجره ام مانده و تا استخوان سینه گلوگیر من است خواهشم این است که نه به سود ما باشید و نه به زیان ما.

راوی می گوید مردم از گریه و شیون جنجال کردند، زنها، موپیشان نمودند و خاک بر سر ریخته و چهره خراشیده و سیلی به صورت زده و مردها می گریستند و ریش بر می کنند و مانند آنروز، زن و مرد گریان دیده نشده بود.

راوی می گوید اهل کوفه، خرما و نان و گردو به دست کودکان خود دادند که بر محمل اسیران بدهند ام کلثوم فریاد زد، صدقه بر ما حرام است و آنها را از زبان و دهان بچه های اسیر می گرفت و به زمین می انداخت.

سپس ابن زیاد دستور داد سر بریده حسین (ع) را جلوی آنها برند و سرهای شهدا را بر نیزه ردیف کردند و مقابل اسیران کشیدند تا آنها را بعد از جریانات خطبه حضرت زینب(س) و سجاد (ع) به کاخ ابن زیاد بردند. سر مقدس امام را آوردند و ابن زیاد آن را جلوی خود گذاشت و به آن نگاه کرد و لبخند می زد و با

چوبدستی به دندانهای جلوی حضرت می کوفت و می گفت حسین چه خوش دندان است راوی می گوید
به خدا قسم دیدم که پیامبر جای چوب او را که می زد بوسیده بود.

زیدبن ارقم که از دوران کودکی در پرورش پیغمبر اسلام بود و در غزوات بسیاری همراه حضرت بود ولی
سیاست زنجیروار بنی امیه به وی سخت بود که این مردان را خانه نشین کرده بود و شهادت ابا عبدالله
الحسین (ع) این عناصر فعال را مشتعل نمود لذا در مجلس ابن زیاد، وقتی می بینید ابن زیاد گفت خدایت
تو را بگریاند اگر بخدا پیر نبودی و خردت از بین نرفته بود، گردنت را می زدم سپس زید بن ارقم برخاست
و بیرون رفت و از دارالاماره خارج شد و به مردم گفت ای گروه عرب، شما از امروز دیگر بنده هستید،
پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را فرمانده خود کردید او نیکان شما را می کشد و بدان شما را بنده
خود می کند، تن به خواری دادید، مرگ بر کسی که تن بخواری دهد.

روایت شده سر را ابن زیاد برداشته و بر رو و موی او می نگریست ، ناگاه لرزه بر دست شومش افتاد و آن
سر مکرّم را بر روی ران خود نهاد، قطره خونی چکید و از جامه های آن ملعون در گذشت و رانش را
سوراخ کرد چنانکه تا سور شد و هر چه جراحان سعی نمودند معالجه نشد لاجرم ابن زیاد دائم با خود
مشک نگه می داشت تا بوی بد ظاهر نشود.

شیخ ابو جعفر طوسی روایت کرده وقتی سر ابن زیا را برای مختار آوردند، مشغول غذا خوردن بود و خدا را
بر این پیروزی حمد گفت و اظهار داشت وقتی سر حسین را نزد ابن زیاد بردند مشغول غذا خوردن بود

وقتی مختار از خوردن غذا خارج شد برخاست و با کفش خود روی ابن زیاد را مالید و آن کفش را به غلام خود داد و گفت آن را بشوی که بر روی نجس نهاده ام .

شیخ مفید: اسرا را نزد ابن زیاد بردند و زینب (س) هم ناشناس با جامه های بسیار ساده وارد شد خانم زینب در گوشه قصر نشست و زنان اسیر دور او جمع شدند. ابن زیاد گفت این زن که با زنان دیگر که گوشه ای نشسته اند کیست؟

زینب (س) جوابش را نداد سه بار پرسید یکی از زنان گفت این زینب دختر فاطمه بنت رسول الله (ص) است. ابن زیاد به او رو کرد و گفت حمد خدا را که شما را رسوا کرد و کشت خانم فرمود حمد خدا را که ما را به پیغمبر گرامی داشت و از پلیدی ها به نهایت ، پاکیزه نمود همانا فاسق رسوا می شود و فاجر دروغ می گوید و او جز ما می باشد ابن زیاد گفت خدا با خاندانت چه کرد؟ فرمود برای آنها شهادت را مقدر کرده بود و به آرامگاه خود رسیدند و تو در محضر امام، محاکمه خواهی شد. پس بین آنروز پیروزی با کیست؟ سپس زینب فرمود ای پسر مرجانه، مادرت بر تو بگریه ابن زیاد غضب کرد و قصد کشتن او را کرد که عمر و بن حریث گفت ای امیر او زن است و زن را به گفتارش مواخذه نکن.

سپس امام سجاد (ع) را نزد او آوردند، ابن زیاد گفت تو کیستی؟ فرمود علی ابن الحسین گفت خداوند علی ابن الحسین را مگر نکشته است امام سجاد فرمود من برادری داشتم به نام علی که مردم او را شهید نمودند ابن زیاد گفت خدا او را کشت سپس امام فرمود الله یتوفی لا نفس حین موتها (سوره زمر - آیه ۴۲) وقت مرگ، خداوند جان را قبضه کند . ابن زیاد غضب کرد و گفت باز هم جرأت جواب مرا دادی او را

ببرید و گردن بزیند زینب به او چسبید و گفت ابن زیاد ، خونهایی را که از ما ریختی برای تو بس است و او را در آغوش کشید و گفت بخدا من از او جدا نشوم، اگر می کشی مرا هم با او بکش. ابن زیاد به آنها نگریست و گفت در ترحیم چه اسراری عجیب است؟ بخدا گمان دارم دوست دارد که او را با وی بکشم او را رها کنید که من او را به درد خود گرفتار می بینم همین موقع امام سجاد فرمود عمه جان ، بس کن تا من با او سخن بگویم رو به ابن زیاد کرد و فرمود مرا از کشتن می ترسانی مگر نمی دانی که کشته شدن، عادت ماست و کرامت ما شهادت است.

سپس ابن زیاد امام بیمار و خاندان او را در خانه ای که جنب مسجد بزرگ کوفه بود باز داشت کرد و حضرت زینب فرمودند زنان عرب حق ندارند نزد ما بیایند سپس ابن زیاد فرمان داد امام سجاد را زنجیر نمودند و با زنان حرم به زندان بردند و درب را بستند و بعد معکده کشتن امام حسین را به اطراف نوشت و اسیران را با سر حسین(ع) به شام فرستاد.

شهادت عبدالله بن عقیف ازلی:

بعد از این جریانات ابن زیاد در مسجد کوفه بالای منبر رفت و خداوند را حمد و ثنا گفت و گفت ستایش خدا را که حق و حق جویان را غلبه داد و امیر یزید بن معاویه را پیروز نمود و کذاب بن کذاب را کشت در همین جا عبدالله بن عقیف یکی از زهاد و نیکان شیعه که یک چشمش را در جمل و چشم دیگرش را در صفین از دست داده بود قیام کرد و فرمود: ای پسر مرجانه، کذاب بن کذاب تو هستی و پدرت و آنکه تو را والی کرده و همچنین این سخنگو کیست عبدالله گفت ای دشمن خدا، سخنگو من هستم. ذریه طاهره ای که خداوند پلیدی را از آنها برده کشتی و هنوز خود را مسلمان می دانی اولاد مهاجر و انصار کجایند که از

یزید بن معاویه (لعین بن العین) انتقام کشند؟ خشم ابن زاید افزوده شد و گفت او را نزد من بیاورید
نیروهای ابن زیاد از اطراف به سوی او دویدند و عموزاده های عبدالله بن عیف او را فراری دادند و او را به
خانه اش رساندند ابن زیاد گفت بروید این کورا که خداوند نور از دلش برده نزد من بیاورید به منزل او
رفتند قبایل ازو، مطلع شدند و جمع شدند تا از او دفاع کنند خبر به ابن زیاد رسید و لشگری را به سرداری
محمد بن اشعث به جنگ آنها فرستاد نبرد سختی گرفت و عده ای کشته شدند و یاران ابن زیاد خود را به
منزل عبدالله بن عیف رسانیدند و در آن را شکستند دختر عبدالله فریاد زد به عبدالله فرمود نترس، شمشیر
مرا بده تا از خودمان دفاع کنیم به دخترش گفت فقط بگو از کدام طرف حمله می کنند ، دختر به او می
گفت از هر طرف حمله می کردند! تا اینکه او را محاصره کردند و او را نزد ابن زیاد بردند و ابن زیاد به او
گفت خدا را شکر تو را رسوا کرد!

عبدالله گفت به والله قسم اگر دیده باز بود به من دسترسی نمی یافتید و الحمدلله ، من از خداوند در خواست
کرده بودم که شهادت را روزی من کند پیش از آنکه مادرت نو را بزاید و از خداوند خواسته بودم به دست
بدترین خلق خدا کشته شوم و چون چشمانم کور شد نا امید گشتم و اکنون بحمدالله خداوند روزی
شهادت را نصیبم کرد ابن زیاد دستور داد گردنش را بزنید.

حرکت کاروان اسرا از کوفه به شام :

سپس سرهای شهدای کربلا را به زحر بن قیس سپرد و راهی شام نمود و همراه او ابو برده بن عون ازدی
طارق بن ای ظبیان و جمعی از اهل کوفه را با او روانه کرد تا به شام ببرند.

ابن زیاد پس از فرستادن سر حسین(ع) ، سپس اسراط، را با شمر ذی الجوشن و مخفر بن ثعلبه عائدی به شام فرستاد و امام سجاد را از زنجیر به دست و پا و گردن انداخت.

جریان دیر راهب = حاملان سرهای شهدا در اولین منزل جهت استراحت بار انداختند و با سر مقدس به بازی و تفریح مشغول شدند و مقداری از شب را به عیش و نوش گذراندند به ناگاه دستی از دیوار بیرون آمد و با قلمی آهنین این شعر را با خون نوشت : اتر حوامه قلت حسناء

شفاعه جدّه یوم الحساب

آیا گروهی که امام حسین (ع) را کشتند در روز قیامت امید شفاعت جدش را دارند؟ حاملان سرها بسیار ترسید ، برخی از آنها برخاستند تا آن دست و قلم را بگیرند که ناگهان ناپدید گشت وقتی برگشتند دوباره آندست با همان و همان جوهر خون آشکار شد و این شعر را نوشت:

فلا والله ليس لهم شفيع و هم يوم القيامة في العذاب

و هم يوم القيامة في العذاب و هم يوم القيامة في العذاب

به خدا سوگند شفاعت کننده ای برای آنها نخواهد بود و آنها روز قیامت در عذاب خواهند بود دوباره عده

ای خواستند آن دست را بگیرند که باز ناپدید شد برای بار سوم که برگشتند آن دست با همان شرایط این

شعر را نوشت:

و قد قتلوا الحسین بحکم جور و خالف خلفهم حکم الکتاب

و خالف خلفهم حکم الکتاب و خالف خلفهم حکم الکتاب

امام حسین (ع) را از روی ظلم و ستم شهید کردند و با این کارشان مخالف قرآن عمل نمودند. حاملان سر

از غذا خوردن پشیمان شدند و با ترس بسیار آنشب را نخوابیدند در نیمه شب صدایی به گوش راهب دیر

رسید که در آنجا زندگی می کرد.

راهب خوب گوش داد ذکر تسبیح الهی را شنید راهب برخاست و از پنجره دید، سر خود را بیرون کرد

متوجه شد از نیزه ای که کنار دیوار دیر گذاشته اند نوری عظیم به سوی آسمان افراشته شده و فرشتگان از

آسمان گروه گروه فرود می آیند و می گویند السلام علیک یا بن رسول الله ... السلام علیک یا ابا عبدالله

(ص) راهب از دیدن این حالات، متعجب شد و ترس او را فرا گرفت. از صومعه خارج و به میان یاران ابن

زیاد رفت و پرسید بزرگ شما کیست؟ گفتند خولی - به نزد خولی رفت و پرسید این سر کیست؟ گفت

سر مرد خارجی است (نعوذبالله) که در سرزمین عراق خروج کرد و ابن زیاد او را کشت گفت نامش

کیست؟ گفت حسین بن علی بن ابیطالب گفت نام مادرش چیست؟ گفت فاطمه بنت محمد مصطفی

(ص)؟ گفت همان محمدی که پیغمبر خودتان است؟ گفت آری سپس به راهب می دادیم هلاکتان باد

بخاطر کاری که کردید. سپس از آنها خواهش کرد کدامین سر تا صبح نزد او بگذارند . خولی گفت نمی

توانیم بدهیم تا نزد یزید بن معاویه ببریم و از او جایزه بگیریم راهب گفت جایزه تو چقدر است؟

گفت ۱۰ هزار درهم را به تو می دهم خولی هم پذیرفت درهم را گرفت و سر مطهر را به راهب سپرد . سر مطهر را به مشک خوشبو نمود و آنرا روی سجاده اش گذاشت و تمام شب را گریه کرد وقتی صبح شد به سر منور عرض کرد ای سر من، با من جز خویشتن، چیزی ندارم ولی شهادت می دهم که معبودی جز خدا نیست جد تو محمد (ص) پیامبر خداست و گواهی می دهم که من غلام و بنده تو هستم و عرض کرد ای اباعبدالله بخدا سوگند، بر من سخت است که در کربلا نبودم و جان خود را فدای تو نکردم ای ابا عبدالله هنگامیکه جدت را دیدار می کنی گواهی ده که من شهادتین گفتم و در خدمت تو ، اسلام آوردم آنگاه گفت اشهدان لا اله ... سپس سر را به آنها تحویل داد پس از این دیدار از صومعه خارج و خود را خدمتکار اهل بیت کرد.

ابن هشام می گوید وقتی سر را از راهب گرفتند به راه افتادند تا نزدیک دمشق رسیدند به یکدیگر گفتند بیائید این درهمها را میان خود تقسیم کنیم تا یزید از آنها خبردار نشود کیسه های درهم را باز کردند و دیدند سفال شده است. و بر روی آن نوشته شده است فلا حسین الله غافلا عما يعلم الظالمون (ابراهیم - ۴۲) گمان مبرید خدا از آنچه ستمکاران انجام می دهند غافل است و بر روی دیگر نوشته و سیعلم الذین ظلمو ای منقلب ینقلبون (و به زودی ستمکاران بدانند چه سرانجامی دارند) حاملان سر، سفالها را در نهر یردی ریختند . خول گفت این راز را پوشیده نگهدارید و با خود گفت انا لله و انا الیه راجعون، حذرالدنیا و الاخره.

حوادث میان راه شام تاریخ مشخص نکرده که چند جنبه منزل حاملان سرها، استراحت نموده ابن شمر آشوب می گوید یکی از کرامات امام زیارتگاههایی است که از سر حسین (ع) به جا مانده است از کربلا و در شهرهای عسقلان، موصل، نصیبین، حماه، حمص، دمشق و دیگر مکانها می باشد (یعنی اینکه وجود سر مقدس امام در این مکان ها، زیارتگاههای معروف دارد نمونه وقتی خواستند به شهر موصل روند شخصی را به نزد حاکم شهر موصل فرستادند که توشه و آذوقه برای آنها فراهم کند و شهر را آذین کنند، اهل موصل خواستند که هر چه می خواهید برای شما فراهم می کنیم ولی از آنها درخواست کردند که به شهر نیابند و بیرون شهر منزل کنند و از همانجا بروند، آنها در یک فرسخی شهر منزل کردند و سر شریف را روی سنگی نهاند و از آن سر مقدس، قطره خونی بر آن سنگ چکید و مانند چشمه ای از آن خون می جوشید.

مردم هنگام محرم اطراف آن جمع می شدند و مراسم عزاداری برپا می کردند و این مراسم تا زمان عبدالملک بن مروان حکم به جا بود و او دستور داد آن سنگ را از آنجا به جای دیگری ببرند لذا اثر آن محو شد البته در جای سنگ گنبدی ساختند و آن را نامیدند.

حاملان سر نزدیک هر شهری از کربلا (از کوفه)

تا دمشق می رسیدند جرأت نداشتند که وارد شوند و می ترسیدند قبائل عرب بر آنها بشورند و سر را از آنها بگیرند. لذا از بیراهه می رفتند و فقط برای آذوقه شخصی را می فرستادند می گفتند این سر یکی خارجی است. ورود اهل بیت به شام:

روز اول صفر، سر مبارک امام را وارد دمشق نمودند روزی که عید بنی امیه و روز ماتم شیعیان است اهل بیت اسیر را سه روز پشت دروازه شام نگه داشتند تا شهر را زیور بستند مردم شامی با دایره و طنبور شادی می کردند.

سید بن طاوس می گوید وقتی سر مقدس حضرت و اسیران را نزدیک دمشق رسانیدند ام کلثوم گفت از تو درخواستی دارم شمر گفت چه حاجتی داری؟ ام کلثوم فرمودند اکنون به نزدیک شهر دمشق رسیدیم ما را زا یک دروازه کم جمعیت وارد شهر کن تا کمتر، مردم ما را به این وضع ببینند (نه به آن جهت که مردم آنها را اذیت و آزار برسانند بلکه درد سنگین است و نمی خواستند سر عریان اهل بیت را نامحرمان ببینند) و همچنین به شمر گفت سرهای شهدا را از نزدیک کجاوه ها دور کنند تا مردم سرگرم دیدن سرها شوند و حواسشان از ما پرت شود اما شمر ملعون در جواب خانم دستور داد، نیزه های سر شهدا از میان کجاوه رد شود و اسرا را از میان تماشاچیان ببرند تا بیشتر در معرض دید باشند و آنها را با این وضع تا در مسجد جامع دمشق (مسجد اموی) یعنی توقفگاه اسرا برد.

همانطوریکه عرض شد اسرا خیلی در فشار ورحی و جسمی بودند و اسرا بر روی شتران بی حجاز بودند و زنجیر به دست و گردن امام سجاد بود. سهل بن سعد می گوید من قصد رفتن به خانه ام را داشتم که در

بیت المقدس بود وقتی به محیط شام رسیدم شهری را با نهرهای جاری و درختان فراوان دیدم که زینت کرده اند و بازارها را پرده آویزان کرده بودند و همگی مردمش شادند و زنان در حال دف و آواز خواندن می باشند و طبل می کوبند با خود گفتم، عیدهای شامیان را می شناسم ولی امروز عید نیست سپس جمعی را دیدم با هم گفتگو می کنند به آنها گفتم آیا شما در شام عیدی دارید که من خبر ندارم؟ گفتند ای پیر مرد گویا غیری؟

گفتم من سهل بن سعدم و از اصحاب محمدم (ص). گفتند ای سهل عجب است که آسمان خون نمی بارد و زمین اهل خود را فرو نمی برد؟ گفتم چرا؟ گفتند واعجبا، سر حسین (ع)، را از عراق برای یزدی به هدیه می برند و مردم شادی می کنند. گفتم واعجبا سر حسین (ع) را می برند و آنها خرسندند؟ از آنها پرسیدم از چه دری وارد می شوند آنها به یکی از درها اشاره نمودند که باب ساعات نام داشت سهل می گوید مشغول گفتگو بودیم پرچمهایی پشت سر هم پیدا شدند. و سواری آمد و نیزه ای در دست داشت و سری بر آن آویخته شده بود که شبیه ترین مردم به پیامبر بود.

و پشت آن سوار زنان بر شتران بی حجاز و برهنه سوار بودند خودم را نزدیک یکی از آنها کردم و پرسیدم تو کیستی فرمود من سکینه دختر امام حسین هستم عرض کردم خانم من سهل بن سعد یکی از یاران جدت پیامبر می باشم آیا فرمایشی دارید؟ فرمود به حامل این سر بگو که آنرا جلو برد تا مردم نامحرم به تماشای سر مشغول شوند و به حریم ما نگاه نکنند سهل می گوید من خودم را به حامل سر رسانیدم و گفتم آیا حضری خواسته مرا برآورده کنی و در مقابل آن ۴۰۰ دینار طلا از من بگیری گفت چه خواسته ای داری گفتم سر را از میان زنان جلوتر ببری او پذیرفت و دینارها را گرفت.

یکی از شیوخ شام در مسجد اموی به امام سجاد گفت منت خدا را که شما را کشت و آشوب را خاموش نمود و هر چه خواست به امام گفت وقتی سخنش تمام شد، امام سجاد فرمود قرآن خوانده ای؟ گفت آری فرمود این آیه را خوانده ای :

قال لاسئلكم عليه اجراء الاالموده في القربى (شوری - ۲۳) بگو من از شما مزدی نخواهم بجز دوستی خویشانم؟ گفت آری خوانده ام امام فرمود آن خویشان، ما هستیم سپس فرمود این آیه را خوانده ای و آت ذالقربی حقه اسراء، ۲۶ به ذوی القربی حقشان را ادا کن . گفت آری خوانده ام فرمود ما همانهاییم سپس امام فرمود آیا نخواندی انما یزیدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطیراء - احزاب ۳۳، گفت: آیا فرمود ما همانهاییم، آن مرد شامی، دو دست به آسمان برداشت و گفت بار خدایا، من از دشمنان آل محمد و کشتندگان آنان به تو بیزار می‌جستم من همیشه قرآن خواندم و تا امروز این نکته را دریافت نکرده بودم.

در مقابل یزید (ل) :

امام سجاد فرمودند در مسجد اموی دمشق در حضور یزید (ل) در زنجیر بودم به او گفتم به من اجازه دهید سخن گویم بگو ولی ناهنجار نگو حضرت فرمود من در خاندانی هستم که ناهنجار نگویم، بلکه می‌خواهم بگویم که اگر رسول الله (ص) مرا در زنجیر می‌دید به نظرت چه حالی داشت و چه کار می‌کرد؟ تمام مجلس گریه کردند همان لحظه یزید دستور داد که او را آزاد کنند یزید به امام گفت در کربلا چه دیدی؟ امام سجاد (ع) فرمودند خداوند قبل از خلقت آسمانها و زمین همه چیز را مقدر نموده بود. یزید با

مشاوران خود مشورت نمود و همگی به کشتن امام سجاد (ع) رای داند امام پنجم (امام محمد باقر(ع)) که آنموقع ۲ سال و اندی سن داشت خداوند را ثنا و حمد کرد و فرمود ای یزید، مشاورانت بر خلاف مشاوران فرعون رای داند وقتی درباره موسی و هارون با هم مشورت کردند گفتند آنها را مهلت بده ولی مشاوران تو رای دادند که ما را بکشی و این علتی دارد یزید گفت علت چیست گفت آنها همگی زنزادگان هستند زیرا پیغمبران و اولادشان را جز زنزادگان نکشند، یزید هم سر به زیر انداخت سپس یزید به امام سجاد گفت واعجبا بر پدرت که نام علی را بر روی فرزندانش گذاشته امام سجاد فرمودند پدرم، پدرش را دوست می داشت لذا چند بار نام فرزندانش را علی نامید.

وقتی خانم زینب دید که یزید اینگونه به امام بی احترامی می کند و با چوب خیزران عصای خود به دندان مبارک امام حسین (ع) می زند بر می خیزد و خطبه خود را می خواند (بعد از حمد خداوند و درود بر پیامبر و خاندانش فرمود ثم کان عاقبه الذین اساالسواى ان کذبوا بایات الله و کانو بهایستهزون (روم ۱۰) یعنی سرانجام آنان که بد کرداری کردند، این شد که به حق کافر شده و آیات خدا را تکذیب و تمسخر کردند سپس فرمود ای یزید به گمانت، اکنون که راههای زمین و آفاق آسمان را بر ما بستى و مانند اسیران ما را راندی، پیش خدا خوار شدیم و تو گرامی شدى و برای این است که پیش خداوند منزلتی داری و بینی بالا گرفتی و با گوشه چشم نگاه می کنی و خرم و شادی که دنیا به تو رو آورده و اکنون سلطنت ما برای تو مصفا گردیده، گفته خداوند عز و جل را فراموش کردی که فرموده است ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین یعنی آنان که به راه کفر رفتند گمان نکنند که مهلتی که ما به آنها می دهیم بحال آنها بهتر خواهد بود بلکه به آنها مهلت می دهیم برای امتحان تا به ثروت و سرکشی خود بیفزایند و آنان را عذابی دردناک خواهد بود سپس فرمودند این رسم عدالت

است که زنان و کنیزان خود را پشت پرده نشانی و دختران رسول الله را اسیروار نگهداری؟ پرده از ما
برگیری و ما را آشکارا نمایش می دهی و ما را از شهری به شهری می ببری؟ و خودی و بیگانه در پی دیدار
ما باشند؟ و از خود کسی را نداشته باشیم که حمایتمان کند چه امیدی به کسیکه جگر پارگان را در آورده
و گوشتش از خون شهیدان روئیده، کسیکه از روی کبر و کینه به می می نگرند چگونه در کینه ورزی
کوتاهی کند.

ای یزید بر دندانهای ابی عبدالله سید جوانان اهل بهشت می زنی و با ریختن خون ذریه پیامبر و ستارگان
زمین از آل عبدالمطلب ریشه را کندی، بزودی به سرانجامی دچار شوی که آرزو می کنی ای کاش افلیج و
گنگ بودی و این گفتار و کردار را نداشتی - بار خدایا حق ما را بگیر و بر کسی که خون ما را ریخت و
حامیان ما را کشت خشم کن ای یزید به خدا پوست خود را دریدی و گوشت خود را بریدی و با
بارسنگین خونریزی به محشر وارد شوی و خدا حق آنها را بگیرد سپس فرمودند ولا تحسبن الذین قتلو فی
سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون (ال عمران ۱۶۹) یعنی گمان مبرید آنان که در راه خدا کشته
شدند مردگانند بلکه زنده اند و نزد پروردگارشان روزی می خورند.

خانم بعد از قرائت این آیه فرمودند این یزید خدا را بس است که حاکم بر تو باشد و پیغمبر خصم تو باشد .
و جبرئیل (ع) پشتیبان او.

به زودی پدرت که برای تو سلطنت آراست و تو را به گردن مسلمانان سوار کرد، بداند که ستمکاران چه بد
جایی دارند.

اگر چه پیشامدهای ناگوار مرا به گفتگوی با تو کشانید، من مقام تو را کوچک می دانم و سرزنش تو را بزرگ می شمارم ولی دیده ها اشکبار است و ستبرها آتش بار ... همینطور ادامه می دهند سپس می فرماید به خدا شکوه می برم و بر او توکل می کنم هر دامی داری و پهن کن و هر گامی دارای بردار و هر تلاشی داری بکن ولی بخدا نتوانی ذکر ما را محو کنی و نمی توانی ننگ این حادثه را بشوئی ای یزید رایت غلط است و روزگارت کوتاه و جمعیت تو متلاشی خواهد شد روزی که منادی جار کشد الا لعنه الله علی الظالمین حمد خدا که برای اول ما، سعادت با مغفرت و برای آخر ما شهادت را نصیب کرد با رحمت.

حسبنا الله و نعم الوکیل

اگر چه همه این نطق خانم در برابر یزید امپراطور نصف دنیای اسلام است ولی مهمتر از همه، قسمت آخر گفتار ایشان است راجع به بقا، اسلام، روش حق امامت و بر باد شدن دستگاه حکومت یزید و متلاشی شدن این کشور پهناور اموی که در آن روز فرمانروای نصف جهان بود و از مرزهای چین تا اواسط آفریقا زیر پرچم خود اداره می کرد.

در کتاب مهوف اثر ابن شهرآشوب آمده بعد از خطبه خانم زینب، یزید دستور داد منبری تهیه نمودند و خطیب آوردند تا از علی و حسین نکوهش کند خطیب بالای منبر رفت و حمد خدا نمود و بسیار از علی و حسین (ع) بد گفت و در مدح معاویه و یزید طولانی سخنرانی کرد تا اینکه امام سجاد بر او بانگ زد و فرمود ای خطیب وای بر تو که رضای خلق را به عذاب خالق خریدی و جایز دوزخ است سپس رو به یزید کرد و گفت اجازه می دهی من هم سخنی گویم که پسند خدا باشد و برای این حضار موجب اجر

گردد یزید قبول نکرد مردم گفتند به او اجازه بده بالای منبر رود شاید ما از او چیزی بشنویم گفت اگر بالای منبر رود مرا و آل ابوسفیان را رسوا کند سپس به زیر آید به او گفتند او بیمار است و قادر نمی باشد یزید گفت او از خاندانی است که علم را از کودکی با شیر مکیده اند به او اصرار کردند تا اینکه اجازه داد (این کرامت است که خود یزید در بین آن همه جمعیت و سفیران خارجی اعتراف به علم امام نماید.)

ای مردم منم پسر مکه و منم پسر زمزم و صفا، منم پسر آنکه حجرالاسود را به اطراف تکان داشت، منم پسر بهترین طواف و سعی کنندگان، منم پسر کسیکه تا مسجدالاقصی او را شبانه بردند، منم پسر.... منم پسر آنکه به او وحی شد. انا ابن الحسین (ع) القتیل بکربلا، انا ابن علی المرتضی انا ابن محمدالمصطفی ان ابن فاطمه الزهرا (س)، انا ابن سوره المنتهی، انا ابن شجره طویی منم پسر آنکه در خاک و خون غلطید بر او نوحه کردند و منم پسر آنکه پرندگان هوا بر او شیون کنند چون سخنش به اینجا رسید فریاد مردم به گریه بلند شد و یزید ترسید که آشوب شود به موذن گفت برای نماز اذان بگو، موذن برخاست و گفت الله اکبر الله اکبر امام فرمود آری الله اکبر و اعلی واجل و اکرم مما اخاف واحذر و چون اشهدان لا اله الا الله امام فرمود آری منم با هو شاهد، شهادت دهم و بر هو منکری حمله برم که لا الا غیره و لا رب سواه و چون گفت اشهدان محمدرسول الله، عمامه خود را از سرش برداشت و به موذن گفت تو را به همین محمد، لحظه ای ساکت باش، سپس رو به یزید کرد و فرمود ای یزید این پیامبر جد من است یا جد تو؟ اگر بگویی جد تو است همه عالم می دانند دروغ می گویی و اگر بگویی جد من است، چرا از روی ستم، پدرم را کشتی و اهل بیتش را اسیر کردی؟ این را گفت و دست برد و گریبان خود را چاک زد و گریست و گفت بخدا در این دنیا جز من کسی نیست که جدش رسول خدا باشد، چرا این مرد به ستم، پدرم را کشت و ما را چون رومیان اسیر کرد، سپس فرمود ای یزید ابتکار می کنی و می گویی محمد رسول خدا

است و رو به قبله می ایستی؟ وای بر تو که در روز قیامت، دشمن تو ، جدم و پدرم خواهند بود سپس مردم
بینشان همه شد و بیشتر مردم پراکنده گشتند.

آنگاه حضرت زینب نزد یزید رفت و خواست که برای حسین عزاداری کنند یزید اجازه داد و آنها را در
دارالحجاره منزل داد و ۷ روز در آنجا مجلس سوگواری برپا نمودند و هر روز زنان شامی تعداد بیشتری می
شد در شرکت در این مجلس. جمعیت بحدی رسید که مردم شام قصد کردند بر خانه یزید هجوم ببرند و
او را بکشند که مروان حکم که آنموقع در شام حضور داشت از این توطئه مطلع شد و به یزید گفت که
مصلحت نیست که حسین (ع) را در شام نگهداری ، آنها را به حجاز بفرست و یزید هم وسائل سفر را
آماده کرد و آنها را به مدینه فرستاد.

داستان ایلچی پادشاه روم در مجلس یزید:

در مجلس یزید از امام سجاد نقل شده است وقتی سر امام را برای یزید آوردند مجالس میخواری را برقرار
می کرد و سر مقدس را می آورد و پیش خود می گذاشت و بر او می ریخت و خودش می خورد. یک
روز ایلچی که از اشراف روم بود و در مجلس یزید حضور داشت پرسید ای پادشاه عرب، این سر از
کیست؟ یزید گفت: تو را با این سر چکار؟ گفت من نزد پادشاه خودم برگردم هر چه دیدم از من می
پرسد لذا دوست دارم نام صاحبش را بدانم تا در شادی تو شریک باشم، یزید گفت این سر حسین بن علی
(ع) است آن نصرانی گفت وای بر تو دین من بهتر از دین توست پدرم از نوادگان داود (ع) است و میان من

و او پدران بسیاری است و با این واسطه مرا بزرگ می شمارند و از خاک پایم برای تبرک می برند ولی شما پسر پیغمبر خود را می کشید. این چطور دینی است؟

یزید گفت این نصرانی را بکشید تا مرا در کشورش رسوا نکند چون نصرانی چنین دید گفت می خواهی مرا بکشید حلا که اینطور است بدان که من دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم و به من گفت ای نصرانی ، تو از هل بهشتی منم از سخن پیغمبر شما نصیحت شدم اکنون می گویم اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمداً رسول الله و سپس برخاست و سر حسین را به سینه چسباند و او را می بوسید تا اینکه او را کشتند.

سید مرتضی فرموده اند سر حسین (ع) را به کربلا برگرداندند و به تن شریفش وصل نمودند البته اقوال بسیار است مثلاً در قبرستان بقیع قبرستان باب القرادیس در دمشق، ولی اقوال شیعه که صحیح روایات است داریم که یزید تمام سرهای شهدا را به امام سجاد داد و حضرت آنها را روز بیست صفر به بدنها ملحق نمود و سپس به سوی مدینه حرکت کردند با کاروان اسرا.

حرم امام حسین از شام به سوی مدینه در ملهوف ذکر شده وقتی حرم امام به عراق رسیدند به راهنمای خود گفتند ما را از راه کربلا ببر وقتی به قتلگاه شهدا رسیدند دیدند جابر عبدالله انصاری و جمعی از بنی هاشم برای زیارت قبر حسین آمده اند و با گریه و زاری از هم دیدار کردند و ما تمی جگرسوز بر پا گردید و زنان اطراف همه جمع شدند و چند روزی عزاداری برپا شد از کربلا به سوی مدینه حرکت نمودند.

امام سجاد (ع) مادرش شهربانو دختر بزرگدشاه ایران بن شهریار بن کسری بود که هنگام زایمان امام سجاد (ع) رحلت نمود .

حضرت علی اکبر مادرش لیلی دختر ابی مره بن مسعود ثقفی است.

حضرت علی اصغر مادرش رباب دختر امرط، القیس بن عدی کلبی است که بعد از شهادت امام حسین (ع) یکسال بیشتر زندگی نکرد و حتی یکبار هم، زیر سایه نرفت یا تنشست تا اینکه رحلت نمود.

در تاریخ ۶ نفر دائم الگریه بودند تا آخر عمرشان نوح برای گمراهی قومش ، آدم از پشیمانی می نگریست ، یعقوب در فراق فرزندش یوسف، یحیی از ترس آتش جهنم ، حضرت زهرا (س) در فراق مرگ حضرت رسول اکرم (ص)، و امام سجاد.